1911

16/A

از حسن توفیق قدردان زمان و مبدع سخن برزبان

چکیده کلک دشخوار پسند منشی طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

ابوالفضل

فهامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور انخلال

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو مزین بطبع گردید

(باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنتندنت)

اطلاع - اِس مطبع مین ہر علم دفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جس کے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُن مین بعض کتب درسی انشاء فارسی واُردو وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت
کتب انشاء فارسی	
انشاے بہار عجم - عبارت فارسی بغیر لفظ عربی	١ر
انشاے فیض رسان - مفید تعلیم طلبہ -	٣ر٣ پائی
انشاے خلیفہ - تعلیم اطفال کا خلیفہ مع حواشی اُردو و تسیم خط -	
اول - بخط نستعلیق -	٢ر
دوم - بخط شکستہ -	٢ر
انشاے تمیز - از منشی کالی راے -	١ر٣ پائی
انشاے مادھو رام - مشہور عام بخط نستعلیق	۴ر٣ پائی
ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	٣ر٣ پائی
نو باوۂ منیر - نادر انشا از میر صافی منیر لاہوری -	١ر٦ پائی
نثر الدرر - از مولوی روح الامین عبارت متین نہایت عمدہ -	٨ر
انشاے بہار ہند - از منشی عبد العزیز آروی -	٩ پائی
انشاے مولانا جامی - بلیغ مشہور درسی -	٢ر٦ پائی
انشاے طاہر وحید - بلیغ مشہور درسی	۴ر٩ پائی
انشاے فائق - مشہور درسی -	١ر
انشاے دولت رام - مشہور عام	٩ پائی
انشاے صفدری - رقعات فارسی و مقابل مین رقعات اُردو عمدہ طرز تعلیم -	٢ر٩ پائی
انشاے گلزار عجم - از مولوی مقبول احمد فاروقی -	٢ر٣ پائی

نام کتاب	قیمت
ریاحین عظیم - مکتوبات عبارت رنگین از ملا غیاث الدین مصنف غیاث اللغات نادر فقرات	۴ر
دستور الصبیان - مشہور عام -	٩ پائی
دستور المکتوبات - درسی کتاب -	٦ پائی
انشاے دلآویز - تلازمۂ شطرنج از مولوی عبد العزیز آروی -	١ر٦ پائی
انشاے عجیب - خالص فارسی الفاظ از منشی محمد جعفر -	١ر
ظہیر الانشاء - از منشی نامی ظہیر الدین بلگرامی -	۵ر٦ پائی
انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ عبارت متین عمدہ ہے -	٢ر٦ پا[illegible]
انشاے دلکشا - مشہور درسی کتاب جامع اقسام تحریرات -	[illegible]
رقعات عالمگیری - بیمثل عالی عبارات از عالمگ[illegible]	[illegible]
رقعات عزیزی - از منشی عبد العزیز آر[illegible]	[illegible]
رقعات مرزا قتیل - مشہور درسی	[illegible]
رقعات ابو الفضل - وزیر سلطا[illegible]	[illegible]
انشاے خیالات نادرہ - مف[illegible]	[illegible]
شرح ابو الفضل - از مولانا [illegible] مصنف غیاث اللغات [illegible]	[illegible]
انشاے ہرسہا[illegible]	[illegible]

عبد المناف
ہاشم
عبد المطلب
عبد اللہ
محمد

از حسن توفیق خلاق زمین و زمان و مبدع سخن بر زبان

چکیدهٔ کلک دشخوار پسند نتیجهٔ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

انشای ابوالفضل

فهامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور انخلال

[illegible]طبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین به طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

گوناگون ستایش مرداوری را که وجود بشر را از نگارخانهٔ عنایت خود کسوت حیات پوشانید و
تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی ناگفتنش زبان گفتنم از بیخردیست
وصفش بدهان گفتنم از بیخردیست + فی الجمله بیان است که دانم گفتن + انصاف چنان گفتنم از
و جهان جهان ستایش مر شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان نو
و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن
دان فخر بشر + جبرئیل امین ز قرب او دست بسر + خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ چ
افسر اسکندر + بر دانشوران و شیخوار بند و ژرف نگهان پایهٔ بلند پوشیده نماند که چون از
زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین دیده نور و شا
و علامهٔ عصر + عارف کامل و فیاض زمان + آصف عهد و فلاطون شهر
زبان و زبانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن گزیده انفس و آفاق گشت

در براهل معنی تنگ آید بیت شهنشاه جهان زاد در وفاتش دیده پرنم شد + سکندر را اشک حسرت ریخت

کافلاطون زعالم شد + مفاوضات آن صدر نشین چارباش فضل وکمال که کارنامهٔ قضا وقدر و

دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکه عبد الصمد افضل محمد امم و در والا دیدآن ارسطوی سکندر

منش ورای رابطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی اشتم ومنظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویز

شگرف بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم

اگرچه من هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خرزهره آرایش دهم وخورشید را

بمشعل افروزم و نمایش ماه بسجنجل کنم لیکن این پردگیان خیال وابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بمین

ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن وطالبان این فن جلوه گر سازم

واین عروس نباد خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی وانمایم لاجرم بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از

هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خو کرده تماشای عرائس

معنویست جلای وافر بخشیدم وعنوان هریک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات

وفرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران وتوران وامرای عالیشان رقمزدهٔ کلک

معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض وخطوط که خود بحضرت خاقان زمان وخوانین بلند مکان

نگارش فرموده اند سوم خطب واختتام وانتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که

[…]ارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فراانه ختم و تاریخ اتمامش

[…]ر عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر برفراز پیدائی آوردم رباعی

[…] و اوب نامی شد + یک موج ز بحر طبع فهامی شد + در ساعت نیک چون سرانجام گرفت +

[…]امی شد + سبحان الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری را

[…]الاک اما بلند نظری را باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدسست

پیرایهٔ نورانی پوشانند وچشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شاهی تورنگین سازد امید که همواره این بوده‌های
گلشن دانش و نونهالان چمن بنیش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسبزی و شادابی فائز گردند

خطاب بر گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل آلهی گوهر معدن
شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی به عبدالله خان اوزبک سپهدار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه او است
به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمانی فرمانروایان
معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته
انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که سلاطین بارگاه جبروت اند
انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان ستایش بر روان
قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را
از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف ورده محمود العافیة و مسعود العاقبة
بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والا
که زمان جهان را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آ...
که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آ...
صورت میکوشند گردا و در هنگام و فور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بو...
در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوح صفوت و صفا و دیباجهٔ قربت
نگارستان یکتا دلی بود مسرور و منشرح شد و بشمائم نورانی خلت و ولا و روائح ...
حدائق بیانی و ریاحین مضامین و معانی آن بمشام فیض انشمام روح طراوت تاز...

حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ

فرودل انبساط ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت

واساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه

زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست

صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل تواند شمرد و آنکه رقم پذیر خامهٔ مواخات شیما

گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و هندوکوه فیما بین

باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیدا است که امری شریف تر در عالم کون و فساد و کشایر تعلق غیر

اندود و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است و هرگاه این معنی

در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هرآینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل

خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار

مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق طلب ما از

مبادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع

همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این وادی آن والاقدر شده باشند

[illegible]ین مرتبه چند از چند بر ذمت همت ما مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم ست لهذا دیر

[illegible] الکما ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده

[illegible]ه بود بموقف قبول نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا

[illegible] از ولایت سرد سیر ست جاگیر داشته باشد ملاحظهٔ قرب جوار فرموده ملتمس او

[illegible] در صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبداشته

[illegible] داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا

ممالک ... بابری ...

... بر نیاو دوم و بمین عقد در فقرات دیگر مراعات عبید الله خان ثابت کرده ۱۲

جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت
آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکے از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش برداشته مدعی آن باشد که فرزند شاهرخ مرزاام و زمینداران آن ناحیه باو پیوسنند
هر چند عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از آنجا که پاس سخن
ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمده بود ما را چنان میخواهد که صورت این سانحه
چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ گروه های ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که
قاصد و نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی و غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان و
طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از مکس طینتان بودن ما را در حدود پنجاب
دست آویز سخن ساخته آئینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امرے که
در خلوتسرای دل بناقد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد و عمل بر خلاف آن
رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه آگره
نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که به نسبت شاهرخ مرزا
در خاطر ست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه فرمانروایان والا شکوه که مطا
و مظاهر اطوار صفویت و صفا اند غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد
قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح مح
مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سرگشته بادیه
آورد نقوش ندامت از ناصیهٔ حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آن
شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا با این آستان دولت از آثار محبت آ

چگونه درود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل

فتوحات رقم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه

بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه درخور او

باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا اغباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته

بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از شنوح این واقعه

تاسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که

بالفرض چیزی میبود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصا آن والا

دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضا جوی پدر و جد

همت او بوده در نگهبانی این سررشته تگاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعه

ایلچیان کاردان مره بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم اسلام و آئین

کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامهٔ حقیقت گزینان فتوت منش را اعتبر عشیر

آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها با آمدن احمد علی اتالیق موقوفست بوضوح

پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران بسمع شریف رسیده باشد که بعد از رخصت این

امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی با اسرار مصادقت و غوامض مودت

ـان راستگوی او معلوم آن والا گوهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیشش باشد از

ـوه بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم نشان دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ

ـن مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد بعد الحمد که از عنفوان جلوس اورنگ فرمانروائی تا حال

ـت از قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدأ ابتسام بهار اجلال ست

ـ این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام و انتظام

جهانیان کوشد واز میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف واحاطهٔ اقتدار ما درآمد وطبقات انام که در جبال مرتفعه وقلاع حصینه ومحال مشکله تارک استکبار واستجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت وارادت مسلوک میدارند وطوائف اناس را بایکدیگر باوجود تباین اوضاع وتخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز از نتائج درستی نیت وراستی گفتار وحسن اعمال تا باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الٰهی بنیایش ایزد وستایش داداربتقدیم رسانیده بزم بهجتی را شادی آمود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی ومحتجب نماند که درینولا که در سو موکب والا بصوب ملک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر وشکار انجا بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام واستحسان سهیم وعدیل ندارد ودر نزهت ولطافت ضرب المثل نظارگیان فرخنده پسند ست نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبردکیش غازیان شهامت اندیش دراندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ وجدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد وخود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات مجددهٔ الٰهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم ونیز چون سیر وشکار وگلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر وتبت سیر نموده نگارستان صنع الٰهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی ودمتور که جبال وتراکم گریوه ومغاک سجده بست که افکار آسمان سیر واوهام بلندی پیما بحالهٔ دشوار میرسید اند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد ونیز از مکنونات خاطر حاکم ٹھٹھہ را که غربی مملکت روزافزون ساحل دریای شورست وبرزبر

نمی سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولاتیست آباد و آن
بیکی از دوادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا
نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سررشته هوشمندی گسیخت لشکری
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره و تردد
اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر رفاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت
واز انجا که آیین قدیم ست که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را
شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او مایه سعادت بود بزینهار رو بپای اولیای دولت در آمد
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود
و بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن
ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
و تا دیب افغانان وحوش سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینه سواد
راه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
ت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق
انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه هیبت شدند و بسیاری
ی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
د که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
فتند و بیغار انمغا نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و بی مایه

بیساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت دلپذیر که در سنجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فراز آن
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او
بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر گشتن آدمی که هم بینا
ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت بمانند و نیز باهتمام
مبارزان بیکار طلب سومنات مشهور بجونه گڈھ و سایر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان ست در تصرف در آمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت
و از حوادث روزگار بپناه باینجانب آورده بود و ما دامیکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش
میرسید او را بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و
ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کار بند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب باده مردم آزمائی
نیاورده دم استقلال زد از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودن ست در اندک زمانی اثری از و و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرگردگی غوغا...
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرم...
آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز...
حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدر...
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلا...

تعداد نعمای ایزدی داستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده
بر دیباچهٔ اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت در آن نزدیکی
بکارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی
از و اژگونی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده باد دولت خداداد دم مخالفت و منازعت
زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت بر سمت شکار بر آمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم بیشتر از آنکه
غازیان نصرت مند قطع کریوه ها نموده بآن ملک در آیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت مند که بحسب
ضرورت در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون موکب جلال نزدیک
شده بود مجدداً آن باغستان بهجت افزا را عبور افتاده بر آن گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی
نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی
رسید که بابتلای امتلاء در گذشت موجب مزید تأسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والاست گفته
فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل
و رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گردد ترصد از جلائل مآثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته مژده ها
افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند بعبد الله خان اوزبک رقیمه از دیاد اتحاد
... رابطهٔ خلت و صفا و اسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در
... کرمه و مجادی منیقه انیقه کمالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
... دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه
... زادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلی انوار شوارق

آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت موسس بنیان بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بیامن الفوز بجلائل النعم قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان	آنکه تیغش برده از آئینهٔ امید زنگ
اشهب اورا بمیدان تهور کار شیر	ادهم اورا بدریای وغا کام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج و منبج بود و بنسبت قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود و بظهور پیوست موسس صفای خاطر و مثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم دوستی و یکتا دلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نه همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف و توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد است و شهید اگه تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای … بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت …

امری دیگر مخطور نگشته و ازین‌ست که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم
استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال
اقبال نمود هرگاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیهٔ ما با سائر عباد الله چنین باشد آن سلطنت دستگاه که
از عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و معهذا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین
متحقق و متمکن‌ست و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد و بر هوشمندان حق‌شناس
ظاهرست که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق‌بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات این
موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد اما بیگه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین
سخن در آن باب تا کردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل
کلام در آن مقام ناملائم پنداشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول‌ست اکتفا نمود قطعه

قِیلَ اِنَّ الْاِلٰهَ ذُو وَلَدٍ + قِیلَ اِنَّ الرَّسُولَ قَدْ کَهَنَا + مَا نَجَا اللّٰهُ وَالرَّسُولُ مَعًا + مِنْ لِسَانِ الْوَرٰی فَکَیْفَ اَنَا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت
سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
[illegible]ب الملک والدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت
[illegible] کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع‌ست الله تعالی همگنان را در مرضیات
[illegible]م و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشینان اریکه
[illegible] کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در
[illegible]عاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن در بیت [illegible] تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بوده سعی میمون و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الٰهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داده
اکثر و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنائس
و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید الله المنة تقدس
و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام
پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش
اعتقاد کشیده و داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام
دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس
مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد به بدرقه
عنایت الٰهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی برآورده
دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر ابند
سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار وجو
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام
شده از غرور و نفاق حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مرا
نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گ
فرزندان کامگار نامدار که بارقهٔ سعادت از

وآثار رشد از زائچهٔ طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از
معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند
قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت وجماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان
نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص در نیوقت
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک
و مدد روانه کرده است برهمت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر حیابان میرسد که چون رابطهٔ محبت و نسبت بآن قرابت پناه
سلطنت دستگاه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط جد و داد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود
متوجه شده بآن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و
مطلع السعدین تجدد و بها گردد و بالمشافهه بوساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلآویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر ست و شرح
شناسی و حق پرستی که بقدر استعداد او با فاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور
زد و از نفائس حقایق آگهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
ند نیز استماع نماید که خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح انسانی و موانست
است فکیف که این معنی در میان دو برگزیدهٔ خدا و دو منظر کردهٔ بارگاه کبریا
این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که

بعنایت الٰهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظور آن آلهی و سرفراز کرده های خدا بر تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنابر آن مرکوز خاطر حق جو آن ست
و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که وریکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و الحال
که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در بارهٔ امداد و کمک
حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید باو شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که
در باب قضیهٔ فرزند شاهرخ مرزا رقم زدهٔ کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد
الحق که مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خود پسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی منشاء
چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین جه
رسد چه اولاً بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار
تساهل نمود و ثانیاً بآن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن
رفعت دستگاه واقع ست از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه پیش آمد تا لثاً
سجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمهٔ او داشت آنچنان سلوک نمو
هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال
شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بمع
عاطفت ما نمود غیر از آن که تفقدات و تلطفات عزامتیاز بخشیم امری دیگر منظور نما
از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اشتراق
و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت
هو اخواه و عمدهٔ مهربانان کارآگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتا

وازابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم بر سم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بی واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجله اتقیای این دیار مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در نیولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای تهادوا و تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و اند جیب عشقباز طایر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده استشمام شمایم مجبتی و وداد نموداگرچه توجه باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید و لیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آنها باو از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود و گرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیانا بامثال این امور [در] کمال توجه بمبدا جلبابی بیش نیست و بمجرد بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که ... ره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و ... اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام * کرده شد والسلام والاکرام

...سد خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

...بستان یکتا دلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی ...ن بوستان سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسرده و رنگ پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدر نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپه سالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیر مردی و شیری خدیو کامگار کشور داد گستری نو آئین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ خانی فرازندهٔ چتر کیانی بود درخوشترین هنگامیکه کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان جبار باکش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورستان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری پای نو رسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته و نشو داده به پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتا دلی تازه ارجمندی یافت نغمات دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بجامهٔ عنبرین شمامه نگارش یافته بود و به کلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل دانش پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندی است پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمان بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که این همه جهانگ[ـیری] و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیرودار شبا[نه] کار و بار پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراست[ـن] [و] پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آ[ز] چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی

وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور

بکوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان از خس و خاشاک

رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریاے شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی

بنوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گزارش ستمگاران نشده و ازین نیت بهر سو

که رو آورده کارهاے دشوار بآسانی گشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبے

نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهاے خدا چنین باشد با آن والا دودمان

که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و با یمینی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکے

درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسند است

هرگاه این همه یکجا شده باشد پیدا است که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ

آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه هاے گرامے و عدم

اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان

ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان روزگار چون برین اهد داشت

و گفتگوے چندے از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد نظم بیخرد و بے چند

ز خود بیخبر ٭ عیب پسند بر غم هنر ٭ دود شوند ار بدماغی رسند ٭ باد شوند ار بچراغی رسند ٭

...تیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بود و گروهے از ساده ولان

...ار دگردان گروه سخنان ناشایسته بفتراک این کس بسته اند خود چه گنجایش

...ته باشد چه دروغ بفروغ این گروه بے سرانجام بر مردمی که اندک

...رند پیدا است آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندے اند و

...مینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگرچندی از رانده های درگاه

و درمانده های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را

راست وانمود خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر

دامن دوستی نشینند و سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که

ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوئی

از سخنان دور از کارمی یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از

چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم

و سرسبز شده دل بینش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامهٔ راز ساز دپوشیده

نماند که از نیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت

ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست

که عمده در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثالش اقبالش

بتوقیع وقیع فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین ست گوهر شبچراغ عقلست که شناخت

خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو بازپیوسته و باتفاق اصحاب

نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان و[illegible]

ازهمه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پ[illegible]

است چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و ا[illegible]

میداده باشند هر آینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اک[illegible]

و بینش و دستگاه مولانا مرزاجان سرآمد دانشمندان نامدار و یگا[illegible]

و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است

همنشینی باین نوع مردم مبا باید اما پیداست جائیکه خرد و دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت و دستگاه
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با دنخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازمست که
این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصًا در وقت صحبت باخوانده های سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبرست از شاهراه گردانیده
برنگ دیگر وامی نمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده می خواهند
که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر دل دانش گزین
همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هرباب بسمع همایون میرسد
در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین می نماید و همواره استکشاف غوامض
مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و استنباط عقائد سلف و مآخذ اقاویل خلف و تفحص
موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
[...]ع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتملست مینماید و در مبادی احوال
[...]معنی باعث بیرونقی و کساد بازار ناوانان که به تلبیس و تزویر در لباس ارباب
[...] و اعتبار تمام پیدا کرده بودند می شود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
[...]ناکه بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این
[...] قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی
[...] داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در
[...]وستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی

ارادهٔ بغی جوهر دماغ ایشان رافاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویزی

برای نه آمدن در خانه و باغی شدن میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی

نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را در

گرداب بلا و موج خیز طوفان عنا زده سوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت

بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب

کبریای آلهی را خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان

عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تایید

یافتگان آلهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بصیر فرگو را برای

چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف

بر تحصیل رضای آلهی ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه

نمی یافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص

نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیخردان بد آئین نجات نیافته باشند سائر بنده های

خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید دانش و بینش

فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی

همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون همگی همت سلاط[ین]

عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نما[یند]

خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت آلهی و د[عای]

خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بر آن محض از برای رفاه

و عامهٔ برایا که بدایع و دایع آلهی اند درین سنی سال درپاک کردن

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده به لشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را باهم پیوند دست و
دامن نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را به سرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای شور
در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه را
ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده می شود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خوبی او بیها گروه اند بخاطر حق جوی میرسد
یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
ت انحراف وارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم ست علی الخصوص
خلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر
والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
طان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق وخراسان منعطف سازیم واعلای اعلام امداد واعانت بروجه اتم واحسن بنمائیم ودر دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگی ویکدلی بآن والادودمان سالهاست که هست وتجدید مراسم محبت ولوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والادودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند وبگفت وشنود دلاویز پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی ورازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود وآنچه از دوربینی وخداپرستی در دل آن والادودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا فرخنده حالی که اینچنین دو برگزیدهٔ خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند وسخنان دلنواز باهم بگویند وچون پسندید سرفراز کرده های خداخواهش برآوردن نام بلند وسرافرازی نمودن بر بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد وامید که ایشان هم چنین میخواسته باشند که در هر یکی که خداشناسی وخدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی ودلجوئی او خواهد ودر یکدلی ویکروئی او فروگذاشت ننماید والحال که نسبت یگانگی واتفاق بر عالمیان ظاهر شده [illegible]
امداد وکمک اهل عراق وخراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آ[illegible]
از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها[illegible]
او بود با اینهمه کوتاه بینی همنشینان برداشت سزاوار چندین ناشائستگی شده [illegible]
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده وچه از آ[illegible]
والادودمان نموده هر چند از دوستی وخویشی که بما دارند چشم پوشید[illegible]
بود که بی ادبانه پیش آید وچه از بداندیشیها که به پدر کلان[illegible]

هرچه باور رسید از خدا رسید و بگمان شائسته این همه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ مرزا از

از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز

مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و

خویشی آن والادودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت

و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کار آگاه

حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردارست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط

قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما

او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بیواسطهٔ دیگرے بموقف عرض میرساند اگر در مجلس

شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمهٔ فیمابین بیواسطه خواهد بود و بجهت

پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب

نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیارست مقرر

کرده بودیم و بواسطهٔ بعضے امور در حیز تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه مشارالیه

فرستادیم و انموذجی از سوغات تحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال

[...]دیم ترقب آنکه بمقتضای غرای تهاد و اتحاب و اعمل فرموده همواره از طرفین طریق

[...]رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن

[...]ازشهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب

[...]تی نمی نماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد معهذا اشتغال

[...]نده چون بدیدهٔ خرده بین بازمی نگرد جز پرده برچهرهٔ راز نیست و بر

[...]مید بازنه امید که همواره بهمین آئین بنامه و پیغام خوشدل

وشاد کام مباحثه باشند بیت چون قلم آمد بلفظِ شاد کام ٭ ختم شد خطِ محبت والسّلام

خطاب حضرت شاهنشاهی به شاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش ونیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله وتقدس اسماءه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاطِ
عقول وجداولِ فهوم باجنودِ مدرکات وعساکرِ علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی
ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذراتِ مکونات
سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان وتفسیده زبانان بیدائی ناپیدای
حمدِ حقیقی را تر زبان وسیراب دارند پس همان بهتر که کمندِ اندیشه از کنگرهٔ جلالِ صمدیت که
جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته درجلائل نعوتِ گروهِ قدسی شکوه حضرت انبیا
ورسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسّلام درآمده اولاً شرائفِ حالات وثانیاً نبائلِ عطیات
که جمهورِ انام را از گریوهٔ ضلالت وغوایت بشاهراهِ عنایت وهدایت آورده اند برمنابر
بیانِ او انموده شرحِ معالی احوال ومکارمِ اخلاقِ طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار
کبریا وپرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت اشتدعای رحمتی تازه باید کر[د]
چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارجِ این مظاهر کونی والٰهی ومعالیِ این مجام[ع]
وآفاقی را که مستهلک درحقیقتِ حق وفانی دربقای مطلق اند ظلِ محامدِ کبریای خا[…]
صفاتِ علیای ایزدی میباید شائسته آنست که ازان داعیه نیز دست با[…]
مقاصدِ متعارفهٔ اربابِ دانش وبینش که بموجبِ حکمتِ عملی انتظامِ سلس[…]
در دیباچه اظهار نهد که هرآئینه درین صورت رواجِ گرم ر[…]
ولان مناهلِ یقین که ارواء جداولِ ظهور وبطو[ن…]

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اواسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز
شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و ودا رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا
میکرد که این همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم
و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خود رای و فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی بتسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و
از گریوهٔ هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان
و فرمانروایان زبردست و راجه ها و رایان بدست و افغانان کوه نشین کوتاه بین و
بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولا و استقلالا
در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ایتلاف قلوب
طبقات انام شرایف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه در
پیشگاه ضمیر حق گزین می تافت بروجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرز دانان بساط عزت روانه شود در این اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم
رعایا و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ اوباش بود
باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود با استیثاق عروهٔ
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین
آیین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خاراتراش چابک دست منزل
بمنزل پیش میرفتند و دفع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از ازالهٔ
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند است
از عنایات مجددهٔ الهی بوده خود نیز در آن گل زمین رسیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا به کوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دمتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصهٔ کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان
بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و واصل در توقف بعد از سنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی
وقوع یافت در ینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاده هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورده در باطن حقیقت تاسیس

میرنجیت که درین وقت محض پرسیدن شایان آئین مروّت و فتوّت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار در میان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی تکاسل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بمامن ارفع ماکه موطن صاحبان
نازونعم است توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند مخطور خواطر باطن بود که اولاً قندهار را
بکسان خود بسپاریم و مرزایان اگر نشئهٔ دولت روزافزون نداشته باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین را ملتزم شوند
در خصوص افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ورود سعادت نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را
شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت باسانی خواهد نمود و چون در آئین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نیت
حق طویت ماکه از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی مرة بعد اخری

مشاهد و ملحوظ گشته در نیولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عشر جلال گشت مکرر عازم جازم
شده بود که انهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن
بلاد در تصرف اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون درِ جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرارداد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب
و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه
را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین بسیار
کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ
باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و تسویلات
ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نه ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ
خود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

که بسیار دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابه
اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب
اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمایر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول
باید داشت و دولت مستعار این نشار فانیه را بمرضیات الهی معاضد و معاون
گردانید و طبقات خلائق را که بدایع و ودایع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق
منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل حال
جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره
نصب العین مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب
متلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والائی سلاطین که
ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این
گروه عالی را برای انتظام نشار ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی
عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدارست دیده و دانسته
خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست در انصورت خود مسترشدان انصاف مند را جز
تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و نهنجار بیماری
نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و در اهتمام
باید زد که بیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت برده کشاست و از نتایج این شمیه
دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلائی قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پامال نشوند و دشمنان دوست نما را از روائی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برمند سعی

از راه راست جویندگان نهضت را چاره نیست بجز اینکه تابع او شوند و بر حال او عطائی رفته است در صورت آن بیچاره لائق ترحم است نه سزاوار عقوبت و ملامت پس بر تقدیر ثبوت

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست وتحمل وبردباری راصاحب رائی خود
گرداند که اساس دولت پایدار درضمن این منظوریست برضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مخصصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع
ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان
بغی وطغیان ورزیدند وماجریده معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت نمش که بحسب ضرورت همراه
این فرقهٔ طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فسا درا بدرگاه والا آوردند چون
این ممالک بیمامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت معاودت فرموده
بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان وتهته ونواحی سنده که سر راه
ایران ست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود وراه عراق مسدود وفرستادن
ایلچی در توقف افتاد واکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت وسیوستان وتهته در سلک ممالک
محروسه درآمد ومرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت
گذشته وحروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را
بازبا ومرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیک تر وایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم وسلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و
چندی از مقدمات محبت اساس وکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که
در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید ونیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض
دارد وبرخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

مرجو آنکه این دو دولتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال
رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی
شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقادهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصئون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشیّد دارا
نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش
و آفرین که نزهتگاه عالم را به فروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و دین
شگرف انجمن را بلوامع داددهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسائی مهین بخششهای الهی شده سجود
نیایش بدرگاه داور بیهمال نمایند و به گزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شائسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و
سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
باوجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و ما را استظهار
مستدعی و التمسته جویبار یخبندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات

مرجو = امیدوار
اصطفا = برگزیدگی
ارتضا = پسندیدگی
اجتبا = برگزیدگی
اعتلا = بزرگی
مصئون = نگاه داشته
عتبه = آستانه

گیتی گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشان منشی دانشمند هوشمند

شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون بنوایب

و حوادث زوده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا بجلایل مکارم

و جزایل عاطفت ما ولیعهد آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو

سید هرگی از طرز دانان محفل همایون را بایلچی گری خطا رخصت فرمائیم آنچه مصلحت دید

آن ودود دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف براحوال زمانیان

شمع افروز دیده ورنیست همواره جویای سوانح اقالیم بوده از آن نسخهٔ دانش افزا داستانی

میخواهیم مدتی ست که از خطا خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم

شده باشد به تفصیل رقم زدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروائی کیست و با که

آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حالست و از دانایان

حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس فرسا و فنون که امروز در آن ولایت بزم افاضت

گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نادره کاران هنر پرور و صنعتهای غرایب

بخش کدام غازهٔ شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را

زبانی نیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فاحا که از بازرگانان جهان نورد است

و به این عتبهٔ اقبال بازگشت وار دارادهٔ سیر خطا می کند زیاده چه نویسد والسلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی به شرفای کرام مکهٔ معظمه منوره صانها الله تعالی

عن فوائم الانفس والآفاق الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی و

علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفا ر الحنفا چون همگی توجه اشرف اقدس

مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم اند جلت نعماءه مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت ولوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله از عوائد نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض باشد محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس که محل درود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول بفیوض عواطف ما باشند بنا علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بعضی نمکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکیفر عدم رفت مجددا بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کعوبت و شماتت این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

تقاضای آن معنی نشود و دیگر مصحوب شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جداجدا سوای
مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر
بی مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود بنابر آن تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار
بنسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و در آن اثنا
مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که
موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از
مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و
از آن باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مرده را تنبیه
و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح که بلّه و صبیان تصدیق نه نمایند اصغا
نموده در صدد آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم
را از آن امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته در آن بقعه قدسیه بادعیه ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را منوشته باشند که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ

سپاس بقیاس نثار بارگاه بادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال ست و سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او و تدبیرے که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل بادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که مرابطهٔ محبت و ضابطهٔ مودت طنطنهٔ ایتلاف و التیام و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود هدیهٔ ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا بعد بر ضمائر ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نے چه بدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم روح روان را از ظلمت بشری می پردازد فکیف وقتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان ست متحقق شود بنا بر علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروف ست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله مؤکد و مشید باشد سیما در طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایت الٰهی شرف اختصاص دارند خصوصا بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محیی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت بوساطت همسائگی متحقق ست

در رعایت حقوق جوار و محبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق و موکّد و از اشرف مقتضیات
محبت جانی و اکمل موجبات مودّت روحانی تألّف صوری و تأنّس ظاهری ست چون
بواسطهٔ موانع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف می ماند امرے که خلف
آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه
و نائب مناب مجادهه میدانند امید که علی التواتر والتوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین
مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و منشرح گردد بر ضمیر منیر واضح
خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاتین دینے و
دنیوی و عالم صورے و معنوے مشخص و معیّن و مدلل و مبرهن ست که نشاء صورے
دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرائے هر دیار
در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام
سیر سانند و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف
مے سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه منهمک
و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق
و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده که باآنکه مالک چندین
سلاطین عالی مقدار و اوهزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضائے عقل در انتظام
والتیام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد که استرضای الٰهی و شوق ماهوالحق
سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب ست و چون اکثر ابنائے روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده نماید بے آنکه تأمل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق که
علت غائی ایجاد عقل ست محروم میماند بنا بران در اوقات طیبه با والیان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض می شویم چون تباین السنه
و تغایر لغات درمیان ست لائق آنکه بارسال این طور کسیکه آن مطالب عالیه
باحسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائده آن تام باشد در آن ولایت بوده باشد فرستند و درینولا بجهت تاکید مراسم
وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده و الاخلاص سید
مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنے چند بالمشافهه خواهد
گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند والسلام

۹۹۰

علی من اتبع الهدی ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرة باصره دولت و اقبال غرۀ ناصیه
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی
صاحب السداد و الارشاد شاهزاده مراد بعواطف روز افزون شاهنشاهی و مراحم از حد
بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند که ایزد جهان آرائی را که یورش عرصه دلکشای کشمیر
خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزائے خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شده از آغاز اورنگ آرائے
هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائے ما هوشمندان آگاه دل اند که

بقلاوزی بخت بیدار توانند پی برد که حضرت داداری جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجددا انچه
از جلائل عنایات آلهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیاز مند
درگاه آلهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان در وسعت آباد دل نگنجد
و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست
سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایاے آلهی برای مخلصان درگاه
و هواخواهان دولت میگویند تا اولا بقدر خود ها شکرانهٔ این مواهب والا نمایند و ثانیا
چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری
فرمایند از انجمله آنکه در دوازدهم ماه مرداد آلهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات
و طغیان باد و باران بود برنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین
حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا
افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیاے دولت راضی نبودند و آنها که بمزید
عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردند در بارگاه اعلی خاقانی ما داشتند بروشی
که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند
چون رهنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدائع عجیبه آنکه درهمین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود
درهمان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار ربنا بکار قرابت میرزا یوسف خان بعضی
از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی درزیده مایهٔ فتنه و فساد شده و از غرائب عظیمه آنکه
درهمان روز که به کشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل همغزا گفته شده است شعر کلاهِ خسروی و تاجِ شاهی ❊ بهر کل کے رسد حاشا و کلّا ❊ رایاتِ اقبال چند منزل رفته بود که خبرِ طغیانِ آن گل سرگشته رسید دانسته شد که مشیتِ ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکرِ الٰهی بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهانِ بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امورِ عجیبه آنکه درین هنگام که خبرِ شورشِ کشمیر و بیراهی آن بیدولتانِ مخذول العاقبه رسید ایزدی بیچون بزبانِ ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهورِ این توفیق شایسته در برآمدنِ تیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبانِ مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسدِ منم آنکه طالع من ❊ ولد الزنا کُشَش آمد چو ستارهٔ یمانی ❊ مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای ایشش داده خواهد شد ما در او چون از لولیان است و در اصل خطائی رفته است که چنین نابایستگیها سر میزند و نزدیک بر آمدنِ آن ستاره اقبال بعضی افغانانِ اخلاص اندیش که در سلکِ مخالفان منسلک بودند باتفاقِ بعضی ترکمانِ حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند و تش آن مخذول را از بارِ گرانِ سرِ گل همغزا و نجات دادند و از عطیاتِ الٰهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغازِ فساد و تا بکوی عدم فرو رفتنِ او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهلِ محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدتِ فتنهٔ او گشته چه در دوازدهم مردادِ الٰهی سنه سی و هفت روزِ آغازِ بیدولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتنِ او بهاویهٔ نیستی ست و چون کشمیر مستقرِ رایاتِ دولت گشت آغاز اشتداد زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد و درین اثنا خبر رایان

الهام ترجمان می گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر
گردون مآثر از پگلی بگذرد و در آن وقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران
نرسد چه گذشت پگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف
پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پگلی
گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه
بینائی اهل غوایت شد مرا سهم سپاس الٰهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین
الطاف الٰهی ببدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الٰهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون
مهمات این حدود بعنایت الٰهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان
که خوکرده دیدار نوربخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز
که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور
چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از کمین بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که
شکرانهٔ این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعهٔ راجه بیربر اعتضاد خلافت
و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن گاهی طراز
آستین ابهت و اجلال گوهر سریر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الٰهی مجمع اطوار
خداوانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة الجیش محافل کام بخشی و
کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سردار رفیق طریق دار الملک انانی

حریف رحیق بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم واعالی واسطهٔ العقد مفاخر ومعالی
مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرآیت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مریدان
سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار به معمول
شرائف عواطف سلطانی ووفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار وشرف استظهار یافته
بداند که درین ایام عیش ونشاط وهنگام جشن وانبساط که اسباب خرمی آماده وابواب
بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح ونصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
به لشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید با وجود آنکه تمام
ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درآمده بود اقاغنهٔ تلاعنه در خلال جبال مختفی ومتواری
بودند وروکش لشکر بی ملاحظهٔ حزم وتدبیر تعاقب میکنند واکثر آن مخذولان را
بقتل ونهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب
ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بوقت
گران باربروان میشوند وتوزک از انتظام می افتد واز اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان
به قدر دست درازی می کنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر
از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زندهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوهٔ معتبران درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای
حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلکشای مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا
واخلاص رنگ آمیز رموز عشق ومحبت نخلبند حدائق خلوص صدق وعقیدت طالب
بیقرار راه حقیقت طلبی وحق جوئی عاشق اطوار حق گزاری وحق گوئی نقشبند طراز
معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی وهمنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس

عالم مزاجدانی گره کشائی خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سرحلقهٔ دائره
نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب
دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باختن نبود و بیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم
آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست
و قالب عنصری او درهم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیر ست اختیار نمود و بجلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جان فرسای و حادثهٔ اندوه افزای
عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج
گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری
نمایند لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند اینمعنی بظهور رسد از حدوث
این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت
افسوس هزار افسوس که باده این خمخانه درد آلود ست و نبات این شکرستان
هلاهل اندود عالم سرابی ست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی
خماری ست و عاقبت این سودا را در سر بخاری بواسطهٔ بعضی سوانح که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم
این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست

کدام دیده گزین حادثه جگر خون نیست ؛ این تودهٔ خاک گذشتنی وگذاشتنی ست و این
تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خونابها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الاحاضر ست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم
بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضائے ترکیب
عناصر و موالیدست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن
راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه است و اشارت نیز بصد کوتاهی عذر خواه لیکن
بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهودست که انچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملا وجود باز
بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن باز جوشیدن
درینصورت بغیر از رضا بقضائے الٰهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن
رکن السلطنة نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الٰهی سازد
و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالے نماید و لمحه بے فکر حق شناسی و ذکر
حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق پے می برند
در هر زمانے کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداے وظائف شکر این عطیهٔ
عظمیٰ که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی وارد اشتغال نموده وجود باجود مارا غنیمت
کبری شمرد و خیال کند که دران زمان که آن بشیر و قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرائے عنا
بر بندد آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده است و اورا در آن وقت از جلائل غنائم الٰهی
میدانستیم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او درجه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی اورا
سایهٔ دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و مارا بر تارک سعادت و کامگار بالجمله بعد از سنوح این نائبه

که در وقت زندگی بیر برترارزو از وجود از نعمتهائے بزرگ خدا تعالی میدانستیم اکنون که او فوت کرده بودن توجه و قدر غنیمت خواهد بود

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل را باجنود ملائک وفود تعیین فرمودیم

مشار الیه از روی کمال تدبر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ

تسخیر در آورد والمنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی در ین نزدیکی

دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت

آن رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن نسائم عبودیت

و وفا لائح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای ثوائر ضمیر انور شد آنچه درباب

تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید

از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته

بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس

آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب

استعفای جرائم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان

و غیرهم بطرز مسئولی نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار

یافت و یقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت

خواهد بود و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام بیگ و گنگا خیال نموده است اگر خود با

می آمدند اولی و انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان

اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم سیکریوال

بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتیکه با دولت و اقبال

بدار الخلافة العالیه نزول اجلال داریم تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او بانجا

آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان گذاشت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را گجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او
و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند
یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر ما
باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشند اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر
معلوم شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت درمیان ست در گجرات
و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاهداشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة والشمائل المرضیة
صاحب الکمالات الصوریة والمعنویة قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار
مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل آلهی مبتهج
و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهار
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه و مصدر انواع
لطائف بی اندازه میابد طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز
بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا
جانهای آرمیده را سلسلهٔ جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب
ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته شو داده صدای پ هزار معنی آبدار

بگوش هوش آشنایان دریا دل رساینده آسمانیان را بامیدیان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آبای علوی با مهات سفلی اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته فرد هزار نقش فریبنده میکند ابداع ٭ قوت
نامیه در کارخانهٔ تکوین ٭ زبان سبزهٔ نورس بصومعه داران حلقه زرق و ریا بزبان حال
خطاب میکند رباعی زاهد بشگفت گل تو پژمرده هنوز ٭ شد بادروان تو پای
افسرده هنوز ٭ از تابش آفتاب در سینهٔ کوه ٭ صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز ٭
لب برگ درختان دلکش بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت
این ترانهٔ موزون بیرون داده رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دهد ٭ از شاخ
طرب میوهٔ بهبود دهد ٭ در میوه نگاه کن که چون اغصانش ٭ حلوای
تر از آتش بی دود دهد ٭ مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش ست که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم ست بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
باغبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان
درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و
کدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجدهٔ سر دمبدم باد ٭
که هر مو بر تنم در سجده خم باد ٭ درچنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از روائح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوائح عدالت پادشاهانه
معنبرست و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت گشاده زمانه هردم مژدهٔ فتحی بگوش
بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند
ایلچی سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفائس هدایا

و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد
کبوتران سلطان حسین مرزای را ضمیمهٔ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهدهٔ کبوتران
پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً حبیب
که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر بلکه سردفتر هنرپروازان دهرست عشقبازی ست که پیش از آنکه
زرده بهبیضه با سفیده پیوندد در میابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی ست در تشریح کبوتر و افلاطونی ست در ادراک هنر نسبهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب جان انساب طوایف انام بر قبل علی
چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علی ست عبد الله خان از اندجان و آن
حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه به سلامت رسیدند تعریف
و توصیف آنها از آن دورترست که حمامهٔ خامه در هوای آن بال کشاید و طاوس
نگارین زبان در فضای آن به جلوه در آید مثنوی هر پری پیکری بجلوهٔ ناز :
راست چون مرغ شوق در پرواز : گرم خو همچو مغز برنایان : دور رو همچو عقل دانایان :
ره نوردان آسمان و زمین : دانه چینان خوشهٔ پروین : همه گرم بلند پروازی :
از فلک گوی برده در بازی : الحق تا مرغان اولی اجنحه از آشیانهٔ عرش در طیرانند مثل
این کبوتران از کبوترخانهٔ هیچ عشقبازی نپریده و کبوتران نامهٔ روزگار در هوای
برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمی توانند کشود اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم ست

و این صفت ملائک است در قرآن مجید آمده ۱۲ اس معلق زدن سر زیر و پا بالا کردن و در هوا وا ژگونه گشتن کبوتر هندی بازی کهیلنا ۱۲

اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن سلطنت

بش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از

مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و هنرهای نهائی او را درین کار

بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توهمی بخاطر پری نژادان زیرک نهاد مذکور رسید

بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند اینجا بالملتمسا تهم رقمزده کلک

جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند بیت

هر که منظور شد سلیمان را * چون نداند زبان مرغان را * خصوصاً آن پیر سال

جوان عمل یعنی پر نگار پر کار بے بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل

آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید که چون

قاید دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای

سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا

اساس و قدر شناس ست رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته

زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان

بارگاه خصوصاً ازان عشق اندیش خداکیش که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه

عالم پناه است آنست که بر مرد آئیما حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما کمند و سنگ تفرقه در جمعیت

قبیلهٔ حمیلهٔ ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت

ظل الهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی

عمر گذشتهٔ خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع

ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر بواسطه مشهور

ابراز = اظهار

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز ست سلام عشق الیتام سازند

ومیگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده

زلیخا وار هوائی جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده

خدمات پسندیده که مورث انشراح خاطر وارتیاح باطن وظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری

بمعشوقی نام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت چشمداشت

از سائر عاشقان وطالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که

سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا وهوس که در مجلس بساط انبساط ما

خلل پذیر باشند ندهد همان بهتر که بسوز هجر بسازد و باحوال ما نپردازد دیگر سرخیل ناموره

یعنی کلته پر اگرچه نام ماوراء النهر یانه دارد اما خراسانی نژاد ست

و سرخیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پرست اما سرفراز بلند پرواز ست زبان حال

او باین بیت مترنم ست بیت هر که سبکسار سبک خیزتر ؛ مرغ سبک پر بپرد تیزتر ؛

و سر نامداران مشعل کلان که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی

سرگرم ست و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگردد و دل عشقبازان ست که

در پی اوست و آن لعبتی پر نگار یعنی ماده کناره دار که زره پایش یاد از خلخال لیلی میدهد و

زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازند و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار

که باصالت نسب وشرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها پر نگار اتفاق دارند

و طائفه با سبز کهی متفق اند و بالجمله چون هر یک زبان حال کبوتران فارغ بال ست تمام

این کهن سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک

دارند که مادام که ما با ابنا و عشایر و تمام قبائل خود در پیرانه سر بآستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبایل کبوتران
بتمام استدعا می نمایند که اگر کسی به نیت صحیح میرفته باشد دعائی ما را بکبوتران حرم
که برگرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است
باید که دران باب کمال اهتمام تقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران
خوب باو مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز خوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود
واگر دران باب تاخیری نماید آنچه آن اعتضاد السلطنه درباب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه

جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب

حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
انیس مجلس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
زمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر
و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای
بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدده حضرت صمدیت است باین
نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار است
نفسی چند بحضور باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد
المنة لله که در زمان خوبیهای آن ولایت که گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون
بود با دو شاهزاده های کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل از آنجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهادفن بیکدو منزل پیش پیش میرفتند
و در تنگنائی کوه و کمر راهها پهناور میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سراوقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از لذائذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکلی و دهتور منعطف شد
که بپایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود پردازیم از آنجا که بادهٔ عیش این خمخانه را چو نابه غم آمیخته اند و بنای بقای
نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را آب و گل فنا انگیخته درچنین وقتی بناگاه غریب واقعهٔ جانکاه
روی نمود که همه عیش را منغّص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرحش آنکه مواکب عالی
در حوالی دهتور تا باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه الٓهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق و معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن
سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی
و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود و
دل اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شده اما شمائل روحانی

خصوصاً با هر دو به شده عموماً و مراد از مفهوم معانی ۱۲ مولانا حضرت مولوی محمد هادی علی طاب ثراه جعل الجنة مثواه

و لطائفِ ذاتی بخجسته ترین صورتے پیشِ دیدهٔ خاطر حاضر ست باریک بینان عالمِ
تقدس مُردن نشار فانی را زادن عالمِ باقی گفته اند والحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر
شده اند و پیداست که روح پاک را از گذاشتنِ ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و
در واقع بغیر از تغیرِ منزلی و تبدیلِ مکانی نیست و نظر بعالمِ اسباب هم غایت امید حقیقت
شناسان و نهایتِ آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدمِ قبلهٔ دین و دنیای خود جان سپاری کنند
آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضورِ اقدس جا وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس
واپسین هشیار بوده حیاتِ مستعار را آگاه دلی و خبرداری در قدمِ ما سپرد باید که آن هوشمند
سعادتمند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عاداتِ عوام الناس و ارباب بستگانِ عالمِ صورت
و لباس ست ننماید و نظرِ مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیراتِ خداوندی پنداشته
رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری وابستهٔ بهنگامِ خویش
و ما غمِ آن غفران پناه را بیش از و خورده ایم اکنون استدعای طولِ حیاتِ ما از حضرتِ
واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظمِ متاعب و شدائدِ مصائب آن که
پیش ازین قصهٔ پرغصه به پانزده روز روزِ دین نسبت و چهارم مرداد ماهِ الٰهی مطابق
سه شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظمِ حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعهٔ
شرائفِ انسانی فهرستِ جرائد جلائلِ ملکاتِ نفسانی مورد بدائع ذو فنونی مظهر کمالاتِ
افلاطونی کشاف معاقدِ علوم نقادِ جواهرِ محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی
بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود و این تحسر و تأسف همچنان تازه بود که واقعهٔ
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموشش شد اما چون همیشه

پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام ارتضا
و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضاے ماست درین واقعه هم
کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام
مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اٹک بنارس نگارش
یافت **فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد**
شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که به زودترین اوقات
و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت ست نماید
و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلے خاقانی گردد
خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان
را در آن دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بندهٔ با اخلاص
مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بے رخصت ما چگونه متوجه این مطلب
میشود و مثل او عاقلی بے رضامندی والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا
عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را مثمر ثواب
ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بے رضائیها چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه
نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در
جمیع انام نکوهیده ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او
کی اراده این مطلب کرد که ما قبول ملتمس او نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

۵۹ تعمق بعمق و ته چیزی رسیدن ای غور و تامل دران نمودن ۱۲ ۶۰ ای تو کی اراده کج کردی و من قبول نکردم ملتمس بضم میم اول و فتح سیم ثانی بمعنی درخواسته شده ۱۲ قد

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اعتبار چندین اخطار این راه در آن منتج گشتی
و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضای مادر والدهٔ خود
رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده میدهد هماناکه مغلوب واهمهٔ خویش گشته
خیال باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول
بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امرے که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است
و اگر بارقهٔ جذبهٔ آلهی در رسیده بود تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت چه شد
متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضداشت
میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم و
اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من
بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت
نمایند هر آئینه از انجاکه او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او میخواهیم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر
از نشاختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که
فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستادم و در بارهٔ هرگی خود التماس
میکرد تا برافت کبرائی ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بدانچه رای
جهان آرائی اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آئینه صورت
مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات
مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زمانے بیش نیست اما بیزارے بهیچ وجه نیست و نمے خواهیم

که او آوارهٔ دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یک حصه میدانست
هرگز این اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است
بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبهٔ علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و جیجی را که
از فرقت او حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزردهٔ او نهد و خود را از وبال و نکال
صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان
روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور
والای عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را ابهر و تعیین فرمائیم
همگی همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن
ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمّال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه

این منشور والا و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبال مند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر گذرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیاز مند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحراگزین ست
و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق اهل بازارست و بالجمله
در مانده و بود توسط و میانه روی بکار برد و سر رشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند

نه وحدت و بزرگ گروه های ایزدی همچون را عزیز دارد و بیداری صبح و شام و
نیم شب و روز عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا باشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا
مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و
منجیات و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت
مراتب دینداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خدع از جای نرود که بهترین
عبادات آلهی در نشاء تعلق سر انجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که
در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی گشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان
خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایهٔ هر کی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس باداش هر یکی
نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست
و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیارست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را نصیحت و ملامت
و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن
و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تابش مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند
و تامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر گشته پیوند کرد ٭ و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آنرا معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذراند و از پوست کندن
و در ته فیل انداختن و امثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برای گشتن بست وپست همت را آلت شود مند نی وهر کس را که بعقل ودیانت او اعتماد داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید واگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست وکسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند جمعی که بد ذات وشریر اند میل حق گفتن ندارند ومیخواهند که همان طور در بلا باشند وآنکه نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد ومن در بلیه افتم ونیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزند حلم کبریت احمر دارد وخوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند ویکبارگی با ایشان بدنباشد که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست ودر پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید ابیات بدیوان مینداز فریاد او ✿ که شاید ز دیوان بود داد او ✿ بخود پرس فریاد مظلوم را ✿ برون ساز از انگبین موم را ✿ واسامی دادطلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشد تا بیش آمده محنت انتظار نکشد وپیش دستان خدمت را یارای تقدیم وتاخیر نماند وهر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید وتفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست وراست گوی نیک اندیش کمیاب ودر هنگام غضب سررشتهٔ عقل از دست ندهد وباهستگی وبردباری کار کند وچندی از آشنایان وملازمان خود را که بفزونی خرد واخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غم وغصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق صمت نوبر زند وسوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را ابره وغگوی

متهم داشتن ست و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند
که شیوهٔ اجلاف ست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام
نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون مے شده باشد و چنان آسان
گیرد که زمین قابل زراعت همه آباد ان شود پس از ان در افزایش جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عامل را که جدا نگاه داشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله جمیع رعایاے
ریزه فرد فرد را دارسد و از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردد و سعی نماید که سپاهے
و غیر آن در خانهٔ مردم بے رضاے ایشان فرو دنیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند
و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار
باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد ز پیر دانشمند٭ بر نیاید درست
تدبیرے٭ گاه باشد که کودکے نادان٭ بغلط بر هدف زند تیرے٭ و نیز با بسیار کس
مشورت نماید که عقل درست و معامله دانی داد خدا ئیست نه بخواندن درست و هر
روزگار گذراندن میسر شود و مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار
خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از
ملازمان او انشود بفرزندان بفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که انچه از
دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و انچه از تو فوت شود تلافے آن مشکل باشد
و عدم نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوشے او باشد که آدمی بیگناه و بے تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار مے کند آدمے باشد
که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمے باشد که هزار گناه از وی باید گذراند غرض
که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست با آهستگی و فهمیدگے بتقدیم رساند

ورا ہہا را بمردم خدا ترس ودلاور سپارد که نیک وبد آنها را ازانها پرسد وهمواره
خبرگیران باشد که پادشاهی وسرداری عبارت از پاسبانی ست وبکیش ودین خلق خدا
معترض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیرست زیان خود نگزیند در معامله
دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود
باحق سر مخالفت وتعرض داری واگر حق باتست او نادانسته خلاف آن
گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم واعانت ست نه جاے تعرض و
انکار ونکوکاران وخیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد وخواب وخورش از اندازه
نگذراند واز مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراترک شده
برتبه انسانیت اختصاص یابد وتا تواند کار روز بشب نیندازد وبا مردم شدید العداوة
بود وسینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد
که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشه ها را برای نظام ظاهر
تجویز فرموده اند وخنده وهزل کمتر کند وپیوسته از جاسوسان خبردار باشد
وبسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی وبی طمعی بس کمیاب ست پس در هر امری
چند جاسوس وخبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشد وتقریرات هرکدام جدا جدا
نویساند واز ان پے بمقصود برد وجاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد
وبدذاتان وشریران را بجود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند
اما سر رشته حساب از دست ندهد وآن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس
دوستی قصد نیکان کنند واز نزدیکان وخدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند
واز چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها

ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد و درازنفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق ست و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا با متصدیان اشتغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان او ورزش فرماید و لشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشاء تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله راجنس از رعایا گرفته نبیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و کروستایانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و حلوات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد و

که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبا روزی
و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدے آید یا آتشے
افتد یا دیگر امرے ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بیخبر همسایه
و میر محله و خبرداران هیچکس مسافرت نگزیند و کسے را در محله نگذارد که فرود آید و جمعے که
ضامن نداشته باشند آنها را در سرائے علیحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران سرا
نیز تعیین نماید و پیوسته احوالِ دخل و خرج هر کدام از دوربینی دریافته ملاحظه نماید
چه هر کس که دخلِ او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بے ملاحی نیست پیروی
نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند
نه سرمایهٔ اخذ و جر و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که
هرچه خرید و فروخت شود اعلام مے نموده باشند و مقرر سازد که هر که بے اعلام
خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه مے نوشته باشند
و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود
و دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه بکوچه و نواحے شهر بجهت محافظت چوکی شب
تعیین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروے
دزدان از گره بُر و اُچکه و غیر آن بواقعے نماید و اثرے از انها نگذارد
و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ آن بر آید
و اموالِ غائب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و گرنه با امین بسپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله

نیرِ مغیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثرے از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسے از حکمت و ہوش افزائی چون دو ابکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخہا اہتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدہا اہتمام نماید عید بزرگ نوروزست که ابتدای آن در وقت تحویل نیرِ نوربخش عالم در برجِ حمل ست و آغازِ ماهِ فروردین ست عیدِ دیگر نوزدهم ماه مذکور که روزِ شرف ست و عیدِ دیگر سوم ماهِ اردی بهشت ست و عیدِ دیگر ششم ماهِ خرداد عیدِ دیگر سیزدهم ماهِ تیر ست عیدِ دیگر هفتم ماهِ امرداد ست عیدِ دیگر چهارم شهریور ست عیدِ دیگر شانزدهم ماهِ مهر ست عیدِ دیگر دهم ماهِ آبان ست عیدِ دیگر نهم ماهِ آذر ست و در دی ماه سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عیدِ دیگر دوم ماهِ بهمن ست عیدِ دیگر پنجم ماهِ اسفندار ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شبِ شرف بطریقِ شبِ برات چراغان کنند و در اول شبی که صباحِ آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سرِ هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آبِ دریا را برای غسلِ مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرگاهِ دیگر مقرر گرداند فرمانِ حضرتِ شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهادِ همتِ اعتدال گزین و نیتِ معدلت آئین این نیازمند درگاهِ بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگِ شاهنشاهی و استظلالِ بحیز والای ظلِ الٰہی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع و دائع ازلی و شرائفِ امانات ایزدی اند جل جنابِ کبریایه در ظلالِ عدل و افضال آزاده خاطر

وآسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت واستدامت
سعادت ست رطب اللسان وعذب البیان باشد الحمد لله که روز بروز صورت اینمعنی از
مکامن قوت بمواطن فعل برحسب دلخواه ظهور نموده وهمواره امرای اخلاص منش وحکام عدالت
نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف واقطار ممالک
محروسه برشاهراه اعتدال سلوک نموده داد داد گستری میدهند ومیامن خدمات پسندیده
منظور نظرات تربیت وترقی گشته بمدارج عالیه ومراتب سامیه ارتقا واعتلا مینمایند وچون شفقت
عبودیت وخدمتگاری ونسبت دولتخواهی وجانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان بساط اقدس
وپرورده نظرهای خاص الخاص ست وازمبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرموده ایم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی ودرستی بسعادت
روزبه ممتازست درینولا بموجب فرط عنایت وکمال التفات حکم فرموده ایم که حکومت
وحراست واختیار رتق وفتق وقبض وبسط تمامی کار وبار ملکی ومالی صوبه مالوه که خلاصه
ممالک دلکشاست ازمهام خالصات ومهمات جاگیرداران وزمینداران تمام وکمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر ومفوض باشد که در معموری آن بلاد وامصار وتکثیر زراعت
ومحصول وتعمیر مواضع ومزارع ومحافظت سپاهیان ومرمت قلوب شکسته ورعایت خواطر رعایا
وقلع مفسدان واستیصال متمردان وتقویت ضعیفان وتنبیه ظالمان وتائید مظلومان
وجبر شکستگی ان مساعی جمیله بروجه اکمل واتم نماید وچنان کند که علوفه سپاهیان وامراو
تابینان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور

واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروڑیان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه
موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جار
و بلجار بی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز بحکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی
عرضداشت نماید تا دیگرے از مخلصان عتبهٔ علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ
جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور مذکور منسلک و منضم است و همچنین در جمیع ضوابط
و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است
ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب آلهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنة بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد و چون رایات اقبال لشکر گوایا نهضت فرماید آن رکن السلطنة
را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو

ولطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال واستقبال

دکارفرمایان کل جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که ازابتدای جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی وآغاز ابتسام بهارهٔ دولت واقبال وزمان انکشاف صبح جلال وجمال ست فرمان عدالت عنوان ومنشور افاضت بنیان بارقه بروز وشعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر وقانون اعظم سلطنت ابدپیوند آلهی جل جلاله قدسه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار وگیر عالم ایجاد وتعبیه پرداز کن مکن دائرهٔ کون وفساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک وسیاست مدن که عبارت ست ازارتباط احوال مقیم ومهاجر وانتساق مصالح کاسب وتاجر بهشیاری پادشاهان عادل دیده بانی شهریاران دریادل جلوه نما وصورت پذیر باشد ویکی از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت وجنود اقبال که حارسان اعمار واموال وحافظان عقائد واحوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع وشرا وچارسوی چون وچرا درآمده که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت ودیانت که نقادان نقود واجناس کونی والهی ومقومان اعراض انفسی وآفاقی اندگردد هرآینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد وتمامی محامد بذمایم کشد لله الحمد که ازمبادی احوال نصفت اشتمال توجه که خاطر عدالت مناظر وتدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت ومراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی وودائع خداوندی اند مصروف بوده المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان ودیگر ممالک محروسه منهل اصناف نازونعیم ومامن مسافران هفت اقلیم ست درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی وتکمله مکارم فطری حکم نافذ وامر جازم شرف اصدار وعز ایراد یافت که ازاصناف حبوبات وغلات

ونباتات از اغذیه وادویه وروغن ونمک وشکر واقسام عطریات وانواع کرباس ونپنبه و
اسباب پشمینه وادوات چرمینه وآلات مسینه وظروف چوب وهیمه ونی وکاه ودیگر اشیا
واسباب وامتعه واجناس که مدار معاش جمهور انام وملاک معیشت خواص وعوام ست سوای
اسب وفیل وشتر وگوسفند وبز واسلحه وقماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا وباج وزکوة و
صدیک وآنچه از قلیل وکثیر میگرفته اند معاف ومرفوع القلم بوده باشند وتا این زمان که متصدیان
کارخانهٔ سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظهٔ خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز نگردد وپای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد اکنون که هیبت وشوکت وابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته وانوار
عدالت ورافت در اقطار واکناف ممالک تتق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات
آنهمه اشیا که خزینهٔ موفوره وگنجینهٔ معموره است بغیر ازان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده
بتمام وکمال بخشیدم باید که فرزندان کامگار وامرای نامدار ومتصدیان مهمات صوبها
وحکام بلاد وجاگیرداران امصار وعمال خالصات ومقاطعان مواضع وقصبات وجمیع
راهداران وگذربانان ومحافظان طرق وضابطان مسالک وزمینداران حدود ونامورات
ممالک مضمون فرمان را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند
ودقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند **فرمان حضرت شاهنشاهی**
بنام راجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت وایالت پناه ارادت و
عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز وعلا عضادهٔ خاندان مجد واعتلا زبدهٔ مخلصان
سعادت کیش وخلاصهٔ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف
خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ اهل قول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی

واضعاف اعطاف ظل الٰهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله والمنة که بمیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون
بمظاهر ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او اولاً در نظر دوربین ما ثانیاً
پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در متعنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبرے
و شکر این عطیهٔ عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از آن مظهر خیر اندیشے
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده
و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست و انتظام احوال آن سعادت کیش بوجهیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر ست و از انجا که
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن قدس ست باید که همواره
مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتأییدات الٰهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زایچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ
ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه
عتبهٔ ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و عالمیان هویدا ست
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع ست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت
و نوروز سال اقبال ست بهر طرف که لوای عزیمت بر افراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و
اقبال طلایهٔ عساکر اجلال و مقدمهٔ جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب

اتفاق افتاده بود بجهت تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و گوشمال افاغنه و تادیب بلوچان
صوبهٔ قندهار بوده بتائید غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی ست
صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی سابق
را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود را از عنایات حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه
استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه
اسمعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهر است و روابط حضرت
جنت آشیانی پادشاه مبرور مغفور معلوم همگنان در بیولا که ایشان را کار پیش آمده باشد
فتوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور بر آن نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان تا
حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکرگزاری
پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه
و متصاعده و اشجار عظیمه متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور
عساکر منصوره از آن جای محال مینمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی
توجه بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش جا بجا بدست
پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک
فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

ومجدداً عرصه لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدیدی که حصن حصین
حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را همشیر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطرح نظر بلند بین غیر از مواقف و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم
بدولت و اقبال مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
و تنبیه و تادیب افغانان کوهستان کوتاه بین بنوعی شده که اکثری حلقه بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبله اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال
کبریائی الهی ست می گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه
خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین فرودی در ساعت مسعود و زمان محمود که
منتخب بلند بینان زوایای نهانی و مختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدارالسلطنة
آگره مراجعت میفرمائیم و بر منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشائیم و پیش از انتهاض
الویه مواکب عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف
گشته شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قرة باصره عظمت و اجلال
درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را
بآن صوبه میفرستیم لائق آنکه اینمعنی را عین نزول رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد عنایات خسروانی
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرائض اخلاص فرستاده

مراسم یکجهتی بتقدیم میرساینده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از نگهبانان خاص و
ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام
که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای
او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
بهیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت و از افزون
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت
ایشان ست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و
دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود اینمعنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و
عقیدت رسوخ نماید هر آئینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص ست و آنکه در ان رتبه که اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة
الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از ان خیر اندیش بوجود نیامد بواسطهٔ بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد و لهذا درباره او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه بان
امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنة قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدا
ارباب علم و حکم مظهر فیض اوفی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

وادیبوی علامی شیخ ابو الفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت است نسبت قرابت
فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن موزر دقیق پسندی نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را منظر مرحمت دیده
و از یکجهتان ضمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده با
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان
عالم گردد درین ولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات
پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت
فرمائیم تا من بعد هیچ احدی درباره آن وافر الاعتما سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب
غرض کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده ازین اداده منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت ضمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت آب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
و المنقول حاوی الفروع و الاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد و پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفع ست باتمام رساند و سر حقیقت عقیدت و اخلاص

و دقائقِ عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعیارِ دانش سنجیده بموقفِ سمعِ عالی
معروض دارد باید که آن مخلصِ خیراندیش سخنانِ حقائق تبیان ما را چه از آنچه در فرمانِ عنایت
مشحون مندرج ست و چه آن کلماتِ قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشار الیه در خلوت
فرموده‌ایم بسمعِ دانش اصغا نموده مراتبِ الطافِ خسروانی و مدارجِ اعطافِ خاقانی را بعقلِ
دوراندیشِ خود دریافته آنچنان اهتمامِ مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکامِ دکن کلهم علی الخصوص
حکومت پناه امارت انتباه منظورِ انظارِ خاقانی مشمولِ الطافِ سلیمانی برهان نظام الملک که
مجدداً تربیت یافتهٔ این درگاه است لوازمِ نیکوخدمتی و قوانینِ حق‌شناسی بر وجهِ اتم و اکمل
بظهور رساند و به سخنانِ کوته‌اندیشانِ ناعاقبت‌بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزد
چه این معنی باعثِ اعتبارِ آن مخلصِ حقیقت گزین و هم موجبِ امن و امانِ خلائقِ آن دیار خواهد بود
و چون مدتی بود که وکلا و عرائضِ حکامِ دکن بدرگاهِ گیتی پناه نرسیده بود در این ته بخاطرِ اشرف
میرسید که بحکامِ دکن کس فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایتِ پادشاهی عام ست و آن مخلص
خیرخواه را با اینها ارتباطِ تمام است از آن علاوهٔ عنایت بآن هواخواهِ حقیقی دانسته چندی از مقربانِ
درگاه را که بمزیدِ عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناهِ مذکور فرستادیم باید که در
سامان و سرانجامِ آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاهِ معلی کمال سعی لازم داند و
بمقتضای ظهورِ الطافِ عالیه اظهارِ ما فی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
موما الیه معروضِ درگاهِ معلی سازد که از آنجا که کمالِ عنایتِ قدسی سرایت در بابِ آن
زبدهٔ مخلصانِ هواخواه مرکوزِ باطنِ اقدس ست همه در معرضِ قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب
وفورِ عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعتِ خاصه و شمشیرِ مرصع و دو راس اسپِ
عراقی و دو راهوار و یک قطار شتر زولایی جهت آن مخلصِ خیراندیش فرستادیم باید که از جمیعِ وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال کافل حصول مقاصد و آمال
خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم
و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که
که در آن حدود داند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی
کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ
مخصوصان درگاه نقادهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی
مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک
بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم
آورده بود و همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال در
نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که مکرراً بفرمان عنایت
و منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت مأمور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز
شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است جهد موفور نماید و درین
هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانبانان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزادهٔ کامگار

برخوردار غرۂ ناصیۂ دولت و اقبال قرۂ باصرۂ عظمت و اجلال درۃ التاج فرخی و فیروزمندی

واسطۃ العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاہ مراد در ایا آن صوب میفر ستیم

آنرا ورود سعادت انگاشته بمشورۂ عقل دور اندیش در استحکام مبانی ہوا خواہی فراوان

کوشش بکار برد و پیوسته عرائض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی

و حقیقت شناسی حرزِ متین و حصنِ حصینِ ملک و ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر

و باهر ست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا دارند از حکام و

و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس

متوجه از دیار سعادت آن عزت پناه است امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان

با اخلاص ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس امجد خاطر نشان او

سازد و باید که بگوش هوش اصغا نماید و انتظام و اتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و

حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستور یکه

در ممالک محروسه جاری و ساری ست رائج گرداند و گریزت شعاران کوتاه بین را که جز

بیش پای نه بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانها

قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور

و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اہل دانش

و حکمت سعی موفور بجا آورد و شبانروز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه

باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال

و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدۂ مخلصان شرف صدور یافت

بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطه عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان

جاری

محکم پناہ

حرزِ متین =

دلالت جمع والی

گریزت = مکاری فریب دھوکہ

خلل = اخلال

فساد = افساد

مہاد - جمع مہد

ملکوت ناظر = بینندۂ عالم

نصایح تبیان بعادل خان و قطب الملک عز ایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب تایید دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند و اگر بواسطهٔ خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تربیت کردهٔ ما تعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که عوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت اهتزاز ریحان حدیقهٔ افضالست همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما معترفان بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب السنی و وصول بمحفل عالی که محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او و شرف ظهور یافت مستحسن آنکه بقائد الطاف الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل امید بانصوب صواب بربندد و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید و بسعادت منش فتاحای شیرازی درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوهٔ ظهور خواهد رسید

فیضی

شیخ موسیٰ پانچویں پشت میں انکے دادا تھے
دسویں صدی میں انکے دادا کو [illegible] کر
(شیخ خضر)
ہندوستان اولیا کو دیکھنا — ناگور میں شیخ — یہاں شیخ
مبارک ۹۱۱ھ میں پیدا ہوئے — پھر گجرات گئے —
آخر کار آگرہ میں سکونت اختیار کی — شیخ مبارک
کے ۸ فرزند تھے — فیضی سب سے بڑا تھا — حکیم
شاعر — ادیب — الہیات کا بے بدل عالم تھا —
(فیضی نے ... [illegible])
تنبیہ الصبح — مرکز ادوار — اکبرنامہ

دفتر اول تمام شد

نل دمن — سواطع الالہام — بیدوتی لکھیں
شاعری نے اسے تمام [illegible] الدیا

ابوالفضل

۹۵۸ھ میں پیدا ہوئے — ۱۵ برس میں تحصیل علم سے فارغ ہوا —
۲۰ برس کی عمر میں دربار اکبری میں پیش کیا گیا — اور
آیۃ الکرسی اور سورۂ فاتحہ کی تفسیر پیش کی — دارالانشا کی
خدمت سپرد ہوئی — پھر تاریخ عہد اکبری مرتب کرنا شروع کیا
شیر خاص ہوئے — جہانگیر نے اپنی بغاوت کے زمانے میں — ۵۲ برس کی عمر میں قتل
کرا دیا — نرسنگھ دیو سے قتل کرایا —
(۱) اکبرنامہ کی آخری جلدیں (۲) آئین اکبری (۳) مکاتبات علامی
(۴) رقعات ابوالفضل — (۵) کشکول (۶) جامع اللغات
(۷) ارژنگ نامہ —

آغاز دفتر دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و دکنیان بی دولت بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه آلهی بسواس رای و سوریا رای و نانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی النتم و پٹیاله و انتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنیده استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار برو قدرے دشوار ست و از غلامان حبش در آزار هرچند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجز نغار و برنغار شایسته باشد مثل شاهباز خان نزدیک ست که کشایش احمد نگر بمجرد بر آمدن ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسے آسانست اگر از همراهان دلے و حوصله مے یافت احتیاج اینهم نبود که کارهاے این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز سروش
بیک گروهی از گذشت برآهوبره سعادت ملازمت شاهزاده والااقبال دریافت و از دید ماندو
بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی برنویسد یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رساناد و بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با
دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس درباب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت آلهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست
لیکن تا تهانه نشینید ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده
والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآمده بجال
خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود و بجای
خود دست دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل درکار بود و چون دانستند که حکم
مقدس در باب نگاه داشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که با عرضداشت میکنیم بدرگاه
که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذماه آلهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی وخوبی بدین دولت که سرهمه سعادتهاست
مشرف گردد واز گوناگون غم واندوه رهائے یابد دولت وشادمانے جاوید باد

به بیداربخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر وباطن وصورت ومعنی بدعای مدام دولت جاوید طراز
قیام دارد امید که همیشه بصحت وبهجت کامروای جهانیان باشند وگرامی اوقات در
حقیقت نگاه گذارند وخواهشهای مردم را بشایسته پاسخ چاره گر شوند میشنود که مردم برخاسته
میروند وآنانکه هستند آزرده اند وعرائض بدرگاه والا مینویسند والتماس طلب
میرود وبسیار از بیمعنی حیرت روی داده واز برای خدا خود متوجه مهمات شوند ویک یک را در
خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند واگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروها
گروه خلق خاصه بزرگ منصبان وخدمتگزاران نزدیک را پابند احسان کردن وسرمایه
دل بدست آوردن چند چیزست انعام اگر مقتضای وقت کم باشد بپنهان دادن
ودیگر بعلانیه از خلعت واسپ وزر وجزآن والوش دادن ونشاندن در مجلس وسخن
فرمودن ونزدیک ایستاده کردن ومنصب افزودن وجاگیر دادن وبالتفات یاد کردن
وبمنازل مردم رفتن وپیشکش ناگرفتن از تنگدستان برشمرده باشند که جمیع اینها بنسبت آن
ظاهر باید فرمود وبعضی چندی را در حضور این امور بهنگام فراخی نباید انداخت ودولتمندان
کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکو از دام کشیده اند ودیگر بچندی از خاصان که براستی
ودرستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
وواقعات بابری در نظر دارند وآن برلست وروش پیش نهاد همت باشد وهمواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها از مجذوبان ودرویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده انداز خواب دل روز هم بگذرند بیقین منست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیتابانه آنچه معقول میدانند معروض میدارد سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

به شاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیار خرامی و کارشناسی و قدر دانی و معدلت دوستی آن نخبت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهر ست که گرلے اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمے را بنا گزیر و بایست آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر استخوانی منتظم باشد برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین آن کار را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار ست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاه نامه و ظفر نامه و واقعات بابری و کلیله دمنه را بشنوند نه شنوائے که کالانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سر رشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیاے سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

ایضاً به شاهزاده دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود به سال دگر خواهد گشید اصل خود آنست که برسم شکار

جریده بجالناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکیک
را اقرار و مدار شود تا اصلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نشاید و مردم هم دل نهاد
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار پیش رود و فراوان شود حاصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هرچند میدانند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد دست جدا کردن او چه صورت
دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار
باشد چهار روز و گرنه دو روز اگر این ذوق و شوق بخاطر برسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده
بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین نهج بگذرد مهمات
که کار ره کجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضروری است ورنه وقت میرود و همچنین مرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد
تفصیل مهمات که باید کرد باز بتازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
نغز و رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد سیزدهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ کن تحریر یافت بوالانژاد شاهرخ میرزا
نبیرهٔ سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت
بود بهجت افزود والله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبانروزی
مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی امن نباشد توفیق برداشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند
امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شرائف
در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون ست
العامه هایم مقتدای خدا شناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوهٔ
ایزد پرستان حقیقت گزین زبدهٔ رموز دانان دقائق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بنهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم ست میدارد
چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر ست اما از انجا که منغمس مقتضیات
طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه
ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای
دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار رهیاست بقدر تو
و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشاء صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که
فوق الطاقه است تاملی که دارد و تحسری که واقعست آنست که در لباسی که بحسب تقدیر
محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشاء را از دست همت
خود ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری ترددی چند واقع شود که صاحب مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که

میکشند و المی که میرسد بانی حال اگر درین راه بودی شرمندهٔ این نثار عنصرے نمی بود
واز عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد
که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بمکر و تزویر و چه
بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقه گاهی دست میدهد در سالف
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تجرد منشی و خیر اندیشے
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مجملاً از اصول
اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد و سرابے
چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهے بمقتضای رعونت نفس متیقن این کس و
مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مندرج ست
اثباتاً و نفیاً و وجوداً و عدماً چه گوید اذا لم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت
از کجرویها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسید که تلبیس میخواهد که عیوب خود را هم نداند
تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله وا مغیثاه و اغوثاه زیاده چه
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات
گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی آستانه
بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندها سالهای بسیار داراد بمقتضاے
عطوفت و الا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود و قبله گاها آنرا محض
سعادت و عبادت میدانند بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع وحق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق ومبرهن ست
مکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست
وبآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد ونود وچهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والدهٔ ماجدهٔ مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان کدورت
وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان بیچمدان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته تختی از زمانه در جزع وفزع داشته کامروای نشار طبیعی عنصری
داشت وشطری از اوقات را بصبر تلخکام دارد ظاهرست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و
ایجاد را که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات آلهی نموده اند
گردی ازین تندباد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نه نشسته باشد بمقتضای خدادانی
وخدافهمی در موافقت رضا وتسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت وگو
بشریت مانده در بیصبری وجزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده
از رافت برادری ست وچون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک تودهٔ مذلت وانبار خانهٔ هوان ست گذشتنی وگذاشتنی ست ودل بستنی وهمت آنجیختنی
نیست وگام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی وایزدشناسی وآن قبلهٔ صورت
ومعنی ومجموعهٔ علم وعمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از انکه عمر را بعبث
صرف کردن وانفاس قدسیه را در نا مرضیات آلهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس

ضرر میرساند چنانچه محققان ملت و نحلت بایما اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف است حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد
و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آنحضرت این منتسبان را در دل آزار سے
آن سکر روح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده
ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست
خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافتهٔ سرائر معنی و دانای
اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آن ست
که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت

خرد نبود بمعدن زر فگندن	بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف
انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زده هاے اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهد یعنی علی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و علی میطلبد که
بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضهٔ شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم اخوض نکرده
سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم بشیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امید گاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله و المنة که مفاوضات

قدسیه آن قبلهٔ خدا آگاهان در حین مصیبت صبرکش و فجیعت عقل برهمزن مرة بعد اخری مراسم
موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را بمامن صبر بل رضا
آورده اند امید که بتوجه اشرف اقدس نزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود و الله تعالی ذات
ذات الکمالات آن پیشوای خداشناسان را درین نشاءِ صوری بسیار دارد و ما بیماران صورت و
معنی را بذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما
میشود در انجاح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبو؛ سلامی
چو الفاظ تو درفشان؛ بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری
ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل ست قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای
گره کشای بسته کاران وای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا
و دین مستوجب شکر ست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیه حیرانی و
آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر
بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان
شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا؛ وکوکب المجد من افق العلی صعدا؛
بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دائرهٔ محبت ست
مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر
آن نور حدقهٔ دولت و نجتیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و یسر
وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم
افواج فراق را چون تکاثر مآثر محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه صورت
بست و صورت مراد بوجه احسن ظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد؛

دولت زنشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته درجو آمد + اللّهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره ازنگرانی خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید وچه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت بر سر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی + ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصًا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رساند ویکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در هاویه بعد المشرقین انداخت وضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود وعلاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعدا ومقالات لاطائل اشقیا خدا شاهدست وکفی بالله شهیدا که تشتت خاطر وتوزع باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات هیهات من کجا واین هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه وعساکر همت دیگران چه نام توان برد والحق لطیفه بود غیبی ومژدهٔ لاریبی که باحسن اوقات واسرع ساعات تدارک شدائد ایام دوری وتلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه تائیدات سبحانی وامدادات آسمانی کمال جانسپاری وسرداری ونهایت مردانگی وفرزانگی بتقدیم رساند مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الٰهی بر منصهٔ ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید ومردان چنین کنند + پابند دست اگر به سخن خنجر وکمان بر دست وبازو تو هزار آفرین کنند + از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت وارباب کنگاش از دوست ودشمن که شاید شطری

ازان بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم
محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد آگره آباد عنان عزیمت بصوب
صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف
اسباب زیادتی نموده برسم الیغار متوجه احمد آباد شده اعانت وتقویت اولیای
(که همراه بود ۱۲)
دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار آن روزگار برآورده باقرب
اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر
ومستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق
(که امیر ۱۲)
نیت وصفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت
شگفتگی وغایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را همین نظر دوربین
خود درنیاورده اکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
(خود ۱۲)
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد وقابلیت
بقسم وافی از دلای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ ولمغی یافته از
اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر رنجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله
جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست از روی آزادی وکمال
شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل وقطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفه
اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای
خواص وعوام برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاوه بود که یک مرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل الٰهی در کورهٔ گهاٹم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشنه
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد ازان مکرراً بوسیلهٔ
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتے (مکتوب الیه ۱۲) بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس
پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و امین طرق
صورت بست فکیف که بعنایت الٰهی بایسر اوضاع خطابی که منتهای تمنای پنجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همانست که بدرقهٔ توفیقات الٰهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج

هگونه ندارد هماناوقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدائع شعار استعداد عالی

نهادان اقبال وثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد واعتساف

را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی وادانی خاطر

نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت وانتباه مشخص

ومبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مضیع گرامی اوقات شدن بمقتضای

عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند وقطع نظر از سوانح دیگر زمانه در حصول فرصت

بغایت بخیل بصد شعبده بازی وحیله اندوزی بل بکمال التماس ودریوزگی اینقدر رفصت

دست داده که از بسیار اندکی واز هزار یکی مسطور میگردد وبالجمله بعد از انتظار بسیار بست وپنجم

شهر صفر سال نهصد ونود ودو معتمد و فولاد دیوانه رسید وملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول آمال

وآمانی رسانید باعث فارغ بالی وموروث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز آن

سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید + دستش بوسم که نامه در دست گرفت +

در پایش فتم کز آن سر کوی رسید + بعد از آن که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام وارتیاح

مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات

قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود وهر قدر که

بدیده بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد ومتحیر تواند شد

نشد چه هرگاه بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثار بخوبترین وجوه

صورت بسته وبامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز نا گرم کرده جا اظهار

آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصاً

در وقتیکه دران صوبه ودر خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد های حال چون رای اجابرین شد که اظهار این معنی مضر نیست و احتمال نفع دارد آنرا
بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم
و استغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده
انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد امّا
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتضادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد
کاسهٔ ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه
و امثال آنکه دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات
از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتائج
این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و بیقین میداند که آرای کهنهٔ عملهٔ ابنای دنیا
که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان
تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون ست هر چند که مبادی عالیه
باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف آلهی و توجه
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از گلبن الطاف نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت
داده اند هر آئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث
روزگار و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت آلهی مرفه الحال

وفارغ البال خواهند بود امّا بمقتضای ہیچ صلگی وکم تجربگی از قید آزردگی واز کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمی یابد داد از مکارم اخلاق ومحاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدّی
در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود وعهدهٔ آشنائی را که بدرگاه کبریای آلهی بهم ساینده
روزی چند بمکر وتزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج داده
والامن کجا وآشنائی شمایان کجا وامثال آن توزعات کجا باری بای حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمید گیهای خاطر فاتر خود
را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
وحرف وحکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی وفرستادن خزانه
عامره وسائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر
عبدالرزاق معموری وفولاد دیوانه ارسال یافته است وشاید از عریضهٔ وکلای ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل شمائل مواهب آلهی واثق ست که
قبل از وصول ملتمسات مذکورهٔ ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه بلباس اتمام
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش وعشرت جلوه گری نماید ومخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از
حرقت فرقت وکربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه انکس ست فریاد وصد فریاد
ازانکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد
وحال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت وعلو رتبت آن مآرب
عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی واشارات تبیانی نمی گنجد وچه از مم احتیالی روزگار کم نظر

وناتوان بيني وحسودي زمانه کم همت بعرض نمیتوان ساند وچه از تکثر مشاغل لایعنی و
توفر شدائد روحانی وبدنی وقت آن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق
مالا یدرک کله لایترک کله بدل جهد نموده انچه برمزد ایا ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله
عبارات کلبتره بمساعدت وقت انچه جائز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود
و دراز نفسیهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سرو دلانه نگردد هر چند که اعتماد بر ان بانی مبانی کرم و موسس
اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنا بر آن
خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیله قاصد ونامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد و بیش از انکه بظلمت آباد
عدم که جهلستان عالم معقول ست رو داند کی در دلی ظاهر ساخته در عالم بی صلگی از کشاکش
اضطراب یک نخو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری گشته وشهاب الدین احمد خان
ونواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان
رسیدند ومژده فتوحات تازه ومسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدا یرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد وجهانت بکام باد + دولت
ملازم ودر اقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زنگونه مستمند + یا کشته یا گرفته
یا بسته در حصار + اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کهنایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آرزدگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود ⁂ و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود ⁂ وان شد که گفتی از
در و دیوار روزگار ⁂ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ⁂ آخر بسان نای بشادی دمی بزد ⁂ آن دل
که در کشاکش نالش چو چنگ بود ⁂ آخر دهان چو گل بشکرخنده باز کرد ⁂ آنرا که همچو غنچه دل از غنچه تنگ بود
مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه
و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از
عالم بیان است و بالجمله سراً و جهراً و خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف
شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف
عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمر بند و
خنجر و اسپ چه قدر در پردهٔ توقف مانده بود فکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نور و زمبارکی

وخرمی بتقدیم رساندن رسوم وعادات وجشن باد شاهانه داشتن خصوصًا در روز بهجت افروز
نوروز درجهٔ شرف خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازهٔ منزلت ورتبت بمقتضای
عدالت ونصفت بجلائل مواهب باد شاهانه وجزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص وعز امتیاز
دادن ومائدهٔ اکرام واحسان برکل عالمیان کشودن وهر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند
گردانیدن ضمیمة الحال هذه شد انشاء الله سبحانه وتعالی بی قضای الٰهی چون نزدیک رسیده
که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم شرف صدور یافته بسمت ارسال
موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیرست محتجب ومختفی نخواهد بود که
سجیهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
ومعائب انداخته از نقائص وعیوب یکدیگر اطلاع بخشند وهمگی همت وتمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود حاضر شده ازالهٔ این حالت نماید نه آنکه
مثل خوشامد گویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف وحکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی ونفاق وچه از نادانستگی واتفاق ظلیف طائفه نادرست چند که بملاحظهٔ
فوائد دنیه وهمیه فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگرست کما
یستوی عنده الامیر والفقیر جلبت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول را که از مهم اشتغال
لذات صوری وانهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بنحوی هیچگونه منقصت را
نمیدهد بفضائل شمائل وفواضل جلائل تأویل مینمایند وخوشامد که در طبائع ونفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصًا در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هر گاه
که بسمع جمع این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رساند وخوشامد گویان مذکور را از
جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند وباندک روز آثار غریبه برین مترتب شده

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنابران اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاء لمرضیاتهم
هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این
و حالت مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیکاندوزی بود که از
حسن سریرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال بود در ینولا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه
و این شیمهٔ کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات ست مسلوک باشد و
دقیقهٔ از دقائق برخوشامد و مطارحات عرفیهٔ روزگار متبنی نباشد بنابران میخواست که درین
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف
علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده
مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود اینمعنی علماً و عملاً منسوخ شده است
و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع
نظر ازینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و
بعد از انکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست و انچه خلاف اوست نهایت البطلان و
خذلان ارد و ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی بیجاهانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین وشهور ایام سابقه چه قدر موافق وچه قدر مخالف را مصدر
شده اند اگرچه تدارک وتلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما اینقدر مے شود که
شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند واین تتمهٔ زندگانی را
محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا وحریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه
ازین مقدمات نویسد ونه وقت آنکه کرهاً وجبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لئام ایام
ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی بخود نمیگذارد وکشان کشان بعالم بیان می آرد
بنا بران بالضرورة آنچه مناسب حال نشار کثرت که بالقصد یا باتفاق دران مسلک
بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا ودع ما کدر بر باطن ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق
جلت حکمته صلاح حال هر کثرتے بوحدتے بازبسته که انتظام آن بے او سر انجام
پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس
متعلق گشته ثبات وقرار اجتماعات عالم کبیر منوط ومربوط بوجود حاکم باراى وتدبیر ست
پیداست که اگر تدبیر نفس وافعال واعمال قواى طبعی وحیوانی که گماشتگان اویند از روی
عدالت باشد احوال بدن واوضاع تن برنهج سلامت واستقامت گذرد والا از دار الملک
صحت وعافیت برآمده مالش بفساد وزوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتے اگر
تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر ورزانت رای بمکارم اخلاق متجلی گشته وبه محاسن
صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سر انجام مهام انام شود هر آئینه خواطر جمهور مردم
را در حیز تسخیر در آرد وشوارد ایام را برابطهٔ اهتمام در حوزهٔ حراست نگاهدارد واگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن وسلامت متزلزل بل زائل گردد وعنقریب
مستاصل ومستهلک یا کسائر الناس بل ادنی شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور وعمدهٔ محاسن

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیهٔ این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیزست اول
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس
که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن
و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات
فرودستان را اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جملهٔ
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم
جوانمردی ست که دینار را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و همچنین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن
و بی وسیلهٔ سوالی و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در
اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک
کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که برآئین دین و روش مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف
و استبصار مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ بغض نه سازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ای عزیز این کلمه چند خلاصهٔ
افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی
مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صواب ست و
محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال باموره مذکوره سرمایهٔ شیرمردان
راه ست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر
برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین او سیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را
بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین
جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری
نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نمیشود و بر خرد خرده بین سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی
بمحض عنایت بغایت شما را و ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین
ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این خرف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر
و تورع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ورود متاع و
دنائت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خوش آمد مطارحات عرفیه
بیمزه روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت بیش خود که اقبح افراد خجالت است درماند که الحق که این
مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمکات قصد قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار مواهب نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین علم
بی ماحصل هیچ وجه مخالفت و مزاحمت میسر سازند تا آنکه بعضے از اجله اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن دانش
و بینش ایشان بر آمده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است با بلغ
وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن خرف خرف
رایگان بهای در غرر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش
فرستاند بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم ازان مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این ددو متحیر
درمقام آن می آرد که سر رشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هر چند ازین وضع علماً
و عملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه
ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارند و
میخواهد که درین بی قیمه الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و تهجم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنارت
باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند شد
عالم ظهور بی اختیار سر میزند منفر و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی
که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت ست و حال آنکه اینمعنی
موئث مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه و از راه سلوک پیش نگیرد و این کس را
هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پرغصه که راقم سطور در
بادیهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله
از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی
خود را اظهار سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانهٔ بی توزگانه که در فطرت و طبیعت
درین سی و چهار سال و بنا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن
استظهار الانامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست در آمیزم من +
دستی نه که با قضا در آویزم من + پای نه که از میانه بگریزم من + و نبذی از تجارب و تباغض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر نقاوه وفا دآن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشند اما چون درحالت افاقت
وشعور یقین وست میدهد که بی اردواے علیل وشفاے علیل هرآئنه اظهار این شکوه و
ابراز این گله باعث ملال وکلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را از ین
نعره زدن بیحوصلگانه ونالیدن بیخردانه میگذرانم بیت بدرد مردن ولب ناکشودنم به از آنست
که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد + واگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیرست
نماید واندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و
سلیم دلیهای دانشوران روزگار ودبیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور
گردد وطرفگیهای در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل وکیاست ومنهیان غیب وشهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد وراس ورئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند
فکیف حال نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا
ساختهٔ تحفهٔ مجلس عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و برمز وایما بطریق اختصار
بمسامع علیه رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق وشهود ودریا کشان تشنه لب جم سخن انچه
بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب وخلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان راه محبت
دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن اذیال عزت او از غبار
صفات حدوث وامکان ست وبقدر طاقت وتوان مهذب الاخلاق شدن وتشبه بحضرت
واجب پیدا کردن که از فحوای عزای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان بیزبانی
برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند وثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امورست

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان را حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه ایست آلهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خس بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی البصائر هوشمندان و دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغائر نشار آدمیت سعی مینمایند سیما وقتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت حمارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سائر عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت بر آمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن ست ازین بعد الفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورده سخن پناها هرچند که خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع قدیم این عالم کهنه متبارک و متراکم اند بمتبذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار راه دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمهٔ چند درد آلوده بر هم زن قوافل

قافله سالاران وقایع رنگین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گداز بر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم + کرمت عذرخواه من باشد + وچون ایضاح اوضاع واطوار درخانهٔ عالی وکلیات وجزئیات این حدود در اسائر دوستان بدماغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل ومتعهد هستند وایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود والحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور است ومتخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده کم وبیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند وفتوحات تازه ومسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه ازجانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهوره گهاٹ تا دریاے شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت وجزائر آن صوبه را بتمام وکمال متصرف شده است ومقهور ومنکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً عیسے خان وبردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریاے شور وچه از طرف وزیر خان وصادق خان که بامدادات سبحانی از تانڈه وبردوان تا اوڑیسه وآن نواحی را به تصرف خود در آورده دست تعدی ظلمه وفسقه آن دیار را از زیردستان کوتاه ساخته بقاع وقلاع را دار الامن گردانیدن وچه در حلقهٔ بندگے در آمدن قتلو لوحانی که سرفتنهٔ افغانان آن حدود بوده است وفرستادن پسرزادهٔ خود را با پیشکش هاے لائق وفیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکریؒ وال وچه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفهٔ مذکوره شرح وبسط آنرا با نضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار

از مسافات بعیده در اندک مدتے که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمی کند باولیاے
دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خداے بر خدام عالی مقام محبت اطوارے اخلاص
آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانے که بدرگاه عرش
اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص ویکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف
داده بود وبتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل
فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین وآفرین فرمودند ومجددًا درباب اضافهٔ مناصب خاصه
وجمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف
نفاذ یافت ومتصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته در انصرام
مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق
است که جمیع مطالب ومقاصد ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصل گردد
سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه مورث انواع
برهمزدگی واصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالفت انجام بحجت
تحفه سدنه سدهٔ علیة المقام شره مالا کلام بخشیده است اما این قدر هست
که هرگاه می خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید بازار عالم غیب امرے
ظاهر مے شود که موجب حرف زدن ونوشتن میگردد که رودلهٔ شره لباس نیکو
پوشیده بصورت جمیله ظهور مے کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه
که بخدام حکمت پناهے جالینوسے بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد
هرچند که از هواے کلام وفحواے مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الٰہی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضے

مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخے سخنان غم اندوز لطورے

رقم یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد

فنون غموم وصنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد

مصرع نمی شدم بتو ای کاش آشنا هرگز + اے زیب وزینت بخش

عقل معاش بنظر امعان وتامل در اوائل وعواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات

حوصلهٔ دریا کشش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده

بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب

این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰهی خرسند و محظوظ

باید بود مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده

عمر گرامے را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت

که رسم مترسمان روزگار ست شریک نشد هرچند میداند که در وقت توزع خاطر

ومشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش مے آید در

مذاق اخوان این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکے زمانه در مقام غنج و دلال شده

آزمایشکے می کند بسیار تلخ مے نماید در اقسام امثال این مقال را بی درد دانسته

مطالعهٔ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر مے شود اما چون مبرهن و مبین ست

که آن زبدهٔ ارباب دولت واقبال وبرگزیدهٔ اصحاب فضل وافضال ازین

حالت بے حلاوت بغایت دور وازاستماع کلمات نفس الامریه مسرور راند

هر آئنه ابراز این معنے نمود و هرچند قرار داد است که راه مراسلات

معذرت نوشت ابس شیخ نوشته حکیم را بخوش طبعی تعبیر نموده مینویسد که عجب ست که خوش طبعی حکیم در دل شما بصورت واهی جلوه نموده از راه کرم شمارا باعث بر عذر کردن گردیده است ۱۲ الخ

که غالباً شائع عابست مسدود ساز دو اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
بسته ۱۲
حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضاے صغر سن و خامے از
خردسالی ۱۲
نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تالم بسیار دست داده بود هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجا الینوس
الزمان ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی
غیرت ست العاقبة بالخیر والظفر بخانخانان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه
انجام کار نکوئی و فیروزی باد ۱۲
فوادی و مهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + غریق حریق فی دموعی و لوعتی + فلیس
لقلبی غیر وجهک مقصد + لقارک مقصودی و وصلک منیتی + هر چند برین معے شوم
که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اخفاست حرفے
پوشیدن ۱۲ پوشیدن ۱۲
نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که بیتابانه سر میزند
شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه گهر شاه
ملاقات ۱۲ اگر بمیریم تا وقت ۱۲ هر آئینه شکوه نمایم آنچه سختی میکشم بر در جدائی ۱۲
کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + بجست او جوے خبر جانم
از دریچهٔ گوشش + زمان زمان لب سر راه کاروان آید + و آنکه سابقاً کلمهٔ چند
هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعاے ترک
تصدیع نموده بود حاشا که در حواشے آن قصد ابراز گله را مدخلے باشد یا قلم
مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود
پوشیدگی ۱۲
بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است
عبارت آرایان ۱۲
وضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانیست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعے
که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت
وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه درباب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدا نسبت آشنائی بخشند
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از عامیست اما
بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود مینگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و الطاف
جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غازه
وشواری برروی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما عیوب
که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد
دارد بمسامع برساند و این طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا برهنه پایان
صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتباری نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند و اگر
در نشار کثرت که باده غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع
می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در محترفه قلیل البضاعه
که بامیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار
این بی خانمانان در محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم
اثری منیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چند اند * نامردم کم عیار کم پیوندند
رندی چند کس نداند چند اند * بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند * و اگر
در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم
شرائط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از ممر
فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال
محاسبه احوال خود نموده مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر و رویت خود حصا

نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذاً باللّٰه
که این هم میسر نشود بالضرورة شطرے از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه
پر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست
نمود اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست باری حال مطالعه اخلاق ناصرے
و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت اینمعنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بجاﺅ طالب علمی
می ماند که سواد و روشن و فهم تیز دارد و بے آنکه تجربه کند و روش آن را از طبیب حاذق
داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از آنست
که نقد زندگانے که مقصود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل
سائر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز
را محصور در جمیع زخارف دنیوے و حراست ننگ و ناموس این عالم
فانی که در معنی عمدهٔ بے ناموسیها و زبدهٔ بی ننگیهاست دارد و آنکه در باب انجاح
مقاصد و اختفاے در رو لآلے عرضداشت دراز نگاشته بود المنة للّٰه که اکثر
آن موافق اراده آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر ارادهٔ ازلی آنست که این کس در
مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود للّٰه الحمد و الا باعث مزید توزع باطن
شده است و الحمد للّٰه که نفس ناطقه از آلام بدنے که در مدت سه ماه متالم بوده است
تخفیف یافته درین ولا عبارت نثرے موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود اکنون
غایت قصوے امنیت برآنست که بقیهٔ در دے که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب
مظنه واقع بوده باشد چون صافے فی سوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک تمنیات ریخته

نشود آنکه بمقتضاے کمال عقیدت و اخلاص آرزوی در پای تجهر و که ایستادن باضمام
شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد انشاالله تعالی بجمیع متمنیات
رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوے فائز گرداند محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند
از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهاے برادر آلهی دانش
پناهے حکمت دستگاهے ادام الله کماله و ادام لنا وصاله و جر ست و بر ست برامد
ارجمند که دریولا در مخاطبات دوستان صمیمے تعبیر ازو بعباس دوس
میرود و مخادعات داهیه او نویسد و بعضے از اوقات را در مذاکرات عرفیه و
مطارحات عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاءالله تعالی اگر وقت
وفا کند و موانع نباشد دفعهٔ حقایق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه
نویسد نجاسنجاتان رباعے در گردش این دائرهٔ بی پایان + برخورداری دو نوع
مردم را دان + یا باخبری از خود و از هر که بود + یا بیخبرے از خود و از هردو جهان +
الله تعالے در هر چه بهبود نشاتین باشد دارا د درین مدت که بنگارش نامه
یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشے این کس غبار فتورے
بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپائدار که خوابستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سراے دوستے بے طراوتے
راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانے اساس نیافته از روے
امیدگی و دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل به رصدگاه
دهر بینش بهاگوهرے ست + دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او +
شمهٔ از ستر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او +

خاشاکه بر زبان چیزے رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند
که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون سرنوشت آسمانے ببارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین
هنگامهٔ دوستے و مدار ایمان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف مے انگیختند
این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تکاپوے سخت من شوریده رمیده را
بدام دوستے کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلیت سترگ در زبان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزے
نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانهٔ ابتهام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بمذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی بازعنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام دوریاب راست فهم نرسید
باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آنرا از نتائج باده آشامی دنیا اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودے
ناگزیر چنین کردے لیکن بهمان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی در آمده بازار
عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بردوش وحدت دارد و بقدر توانائے
در لوازم آن مے کوشد چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

میشو و خصوصاً درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی بنقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رسیدگی اصلی
دربرآمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ فنا من که با خود یقین آن داشتم که
بهمیشه بهار تسلیم خرسند باشم بہ بی صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس
دیو کردار + فگند اندر خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاردانم + مگر کرگس
رساند استخوانم + داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا
بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرے گوے را نخستین
از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی گے باشد کی
کزین قفس پروازم + در باغ آگہے آشیانے سازم + این دیو سرائے استخوانے
تن را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال
حق بطرازم + درین شورستان ضمیر که عهده باخود داشته باشم و سر از خود باز گرفته
بوم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا ندارا کنم درین کار
بودم که بعد از سه ماه و کسرے محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته
را چنان دشوار نقل کرد انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق
احوال آنجائے از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از انچه هر باره از جانب
ایشان گفت و شنود کردے و بهاے گران فروختی شرمندگی کشید و چرا نه کشد که
شمارا از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانانده بود و برائے چه کار باینجا کشید که
عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم مے دانم
که جماعۂ صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانے و بزرگے

راه مدار از رفت عقل ذو فنون تو ای دانائی یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدے و از بار گران
کلانے عار ریتے در پایۂ پندار ماندے چه قدر کار زبود که بتوجه ادمی شد دل شاهزاده
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردے و بعد از انکه درین مدت سه سال
از بدمستی سخن نشنودے و خود راه راست گذاشتے هنوز راه راست نمیگیرے
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهریست شریف
هزار حیف که بدشنام آلوده گردد دگر فتم که ابله بودی و عقل نداشتے اخلاص کجا
شد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختے تا آنچنان شد که شد سوگند
خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستے گناه نبودے هزار قسم خوردمے که
ماتم این کار سترگ بودها این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و
چه دوستان زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر
دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت
از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضاے بشریت گذشت انچه گذشت رفته در
اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سود مند نیامد
با انکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیدهٔ خود بودم
مضے ما مضے صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوے خود نموده خاطر
مقدس را از گرانے بر آرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از
هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگے گیسو
شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند تکلیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من
بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که بر آن در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار
تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدذاتان خوشے کننده بغم گرایند اگر
در جواهر شناسے یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی ست
بر دامن قدسے حقیقة گردے نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که بهوی وصال +
نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست کو بترک مراد + هرچه هستش رایگان
بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بند و بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت
اندک و زمانه مانع و دل تجسر دگزین بهمین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بینا و
دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار + بجا نسخانان نظم اندر میان جمع چون ست
آن یکے + یک جان نخواهمش که جهانست آن یکے + سوگند میخورم بجمال و کمال او +
کز چشم خویش هم نهانست آن یکے + دل موج میزند ز صفاتش و لے خمش +
زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکے + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن
خلاصهٔ خاندان اهلیت برارد و بزودی کامهای صوری را بر آورده در تحصیل مقاصد
معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین از عجب سرنوشت آسمانی
که در عالم عنصری سبب آن مخالفت راے روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوے
تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته تسخیر ٹھٹھه
را پیش نهاد همت عالی گرداند نداید بسبب دیگر آن نیکذات خوش نیت را محنت

تردد و شدت قطرهٔ توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دوراندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامه های گذشته ایمائی
بدان رفته است شرح دهد و وجه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کردهٔ منت و بشارت تجرد گزینان
کم تصنع که درستی آنها مظنون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانهٔ ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارائی دراز عمر صلهٔ عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه لایجلت آلاء عطا شود درین صورت آنچه از کوری
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل به شورستان کاغذ آورده
اولاً نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی داداراست از جب و
بغض دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیاً باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در آنجا
بازار کساد دارد و از بهجت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست
می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه
فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن و خیر یاد و شر را کجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان بهنشناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشند یا مجلتی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران . وزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر بو الفضول راه میابد که از نا روائی آن آزرده خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + یقین آن دورهین باشد که درین تصنع بکار نه برده ام آنجا که روز بازار مردمی ست و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از ان گذشته باشد که شرح آن و اثبات آن را بکردار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانے چند واقع از یار فروشیها و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان برای بر آمدن آن دانا دل هیچمدان به بیکار رفتن و از مضرت خود نه اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیده بینا و دل هوشیار خجالت خود نمیگذارد که از نیاب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواریست تا بغرضانه آنچه بیند واگوید و روزگار معاونت دانا زا معاذ الله اگر در پرده شرمندگی

خود فرو ماند و حرف سرائی نمیکنی خاصةً وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجباب حسد فراوان بوند و برای هزار نیت بد نیک را بد وا می نموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم پدید نیست سبحان الله من وحشی صحرائی را پای بند بدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی که از کارخانهٔ تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آنست که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشری لائق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان میشود کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام میابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این ارد و دولتخان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب بصورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن هادی علی الاطلاق از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

که طالبگار التیام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت درنگنجد
بدرویشان و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان
تیره میشود و اگر تنها بشبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمی یابند
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلهٔ چندین باطل میگردانند نیکذاتی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا و نفس و حقیقت گا
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح
را کم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد
بیت از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد +
ای هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صوری افتاده است و مکررا از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در نیولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبهٔ احوال خود و مطالعهٔ کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برا
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد گوی
باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی و غضب و
غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در
خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زینهار از اشرار چرب زبان کم تجربه بانی کفایت و دولتخواهی
خود وا نموده هزار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد گو فراوان

زبانی و تقواهی خود ظاهر کرده بسیار کار خراب را چنان مینمایند که سر براه است ۱۲

ومنہیان راست گو ناپدید وبد ذاتان خود دوست از مگس ومور زیاده پس بہوش باید بود تا
کار ساختہ شود زیاده چہ نویسد الله بس ومابقی ہوس بجا نشانان قلمی شد رقیمۂ والا
در رو دریافت وبوی اہلبیت ومردمے بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری ومعنوی
رساناد وآنچہ درباب رہنمونی بہبود نشاتین ایمائی رفتہ بود ای ہوشمند مہتدی نشده در
ہدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن ونابینائی را برد وربینی گزیدنست کجا دو الا من
اہتدا کجا تا در عشرت سرای ہدایت خرامی چند آدمیانہ توانم کرد لیکن چون طلب وتپش باطن
صادق واندیشۂ ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تائیدات الہی این سرگشتۂ وادی
خمول را دستگیری نموده بشہرستان اہلبیت یعنی باستلام عتبۂ خلیفۂ زمان وپیشوای جہان
آورد وبخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این حدیو صورت ومعنی ومقتدای
ظاہر وباطن رسانید وقائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمۂ تحقیق در چشم کشیده دیدۂ دوربین
کرامت کرد تا بہ پشت گرمی آن از تعلقات صوری ومعنوی کہ حجاب جویای مقصود ست
بیرون آورد تا در پس پردۂ کثرت جمال وحدت بنظر در آمد وجمال جہان آرای این خلیفۂ وقت
کہ در نقاب کثرت وحجاب سلطنت در نظر سادہ لوحان ظاہر بین ونگار خاطران کجدان
مختفی بود مشہود خاطر حق پرست گشت این براہیمہ براہ افتاد امید کہ سررشتۂ مقصود بدست
افتد ومہتدی گردد کنون بعضی از فہمیدگیہای خود را کہ ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیرۂ من گشتہ است بآن برادر می نویسد امید کہ این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانستہ در خاطر جاے دہند ای برادر بار آن رحمت الہی فراوان
بہمہ جا وبہمہ کس فرا رسیده است لیکن مبدع جہان آرای سر این را بجہت مصالح از نظر مختفی داشتہ
اکنون اول پایۂ اہلبیت آنست کہ با طبقات انام طرح آشتی انداختہ بساط صلح گسترد کہ ہیچکس

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آنکس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه وسعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت
واصحاب تعلق را بعدالت وشرح مراتب این بسیار است ومحل این الیقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار وغازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی ومالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران است
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد وکار شان ازینجهت هر روز زبون تر شود وآن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشد وچون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش وافتخار بر سر ودوش
خود نهند وصاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان است اندیش
بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود وازین جهت کوته حوصله ها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست واندیشه های نادرست وآشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گو خسران در مانند پس باید که باقصای
مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد اندیشهٔ
اخلاص یا زدن شمشیرے تا شیخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهاے گوناگون
شوند سوم در اظهار حق وکارسازی ولی نعمت دوستی ودشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشی
درمیان باشد وآن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار
دشمن خود باشد واگر نه او دوست مقصود خود است او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش
واخلاص افشا کن نباشد که بوے مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر هست و سوداگری باید گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و رزربائی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر باشد
که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد ششم غضب و شهوت که هر دو پای بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را اسیر اینها نماید بلکه پیوسته این سگ و خوک
را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص را با انبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند هفتم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هشتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضایع نسازند نهم از صحبت خوش آمدگویان بقدر
امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این
کس بود خود چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدابرح گفته آید الله بس باقی هوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار
و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم
از زنده پوشان در کیش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسانها برنامی بردوشش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چونکه از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان بنسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و
کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
و کج بینی احولان زمانه سرو برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه

اگر نقوش مصوّر همه ازین جنس اند + بخواه دیدهٔ بینا بخواه تن اعمی + دو گونه رنج و عذابست
جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت
از دور بینی و دوستی و درستی خود از دوستان بسیار دوست خود رای زود دست تر و هشیار شو
تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قرین
غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و
نه دشمن لائق برخدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوستی ندارد
و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافتهٔ
مکتب خانهٔ آن ذوفنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند
شادی دوم آنکه نظر برنامهٔ دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم
دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را
بتازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برآمد
و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون سخن بتکلف
بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار
آن حدود و از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹھٹہ کرده اند شادی
پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطۂ بسیاری آب دریا
اندیشۂ دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر
رسیده بود که در معروضات بادشاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت
مستحسن خرد پروران و دربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف
عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفاے اینحالت را از مخلصان خود
استدعا کرده ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و
اندکار غم نمائی قطعه تو نقش نقشبندان راچه دانی + تو شکل پیکر جان راچه دانی + تو خود
هی نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان راچه دانی + هرچند فطرت این حیران انجمن
هستی مشتاق رسیدن خط شمانیست لیکن اینقدر رسیدانم که خاطر مدار الئے مدار ابد وستے
فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بمجرد مستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه
قدسیه که در اصلاح احوال آن یگانۂ روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و
آن آنست که بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و افر شما بود که مبادا انگاران
نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمۂ آزردگی
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظۂ کفر ناپرسیده در
رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامرے داشته باشد در مذهب مجمتی گنجایش
امثال این امور نیست نه میگویم که مرا دوست ممیدارے یا دوستے خود را که
بنسبت منست بسیار اعتقاد ندارے این میگویم که در معامله دوستے در خور
نیک اندیشے من نیست تکلیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی انگیس پرمیابد محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را
از خدای مهربان مسألت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور بر
زبان مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی
بدرجهٔ اعلی است تحتی ازین گرم تر و نیازمند تر و زود تر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام و التجاے مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن
آدمی ست بیت اصل تمیز ست اندر آدمی + تا فزونی را بداند از کمی + الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانهٔ زمانه دارا د محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار با و نظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار
و کردار از و راضی ام و السلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد
گر غمی آید گلوی او بگیر + داد او بستان و میر داد باش + از مطالعهٔ نسخهٔ جامعهٔ کونیهٔ آلهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش ناملائم که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد و الحق
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پذیرفتنا زد چه دوست دوربین من اگر از کد و حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر بیقائی
آن پی برده بزم عیش خود را منغض نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بنشیند و اگر

از یکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود اینمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست
که سود و زیان را دران گنجایش نیست میشود و در راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که اینمعنی اگر موجب شکرگذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجاسبکی
تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه
در منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده به بدرقهٔ خرد والا
و بتائید همت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامهٔ عطوفت
پیشانی بزرگ جهان را گرد آلوده یافت دل بدرد آمده کلمهٔ چند نوشت در عمل آوردن
آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوهٔ گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد
لله الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوفت باطنی
از درد صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست از نالش باز آمده بصحت گراید
اشعار منتخبه که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و انچه بعد ازان منتخب شده باشد
نویسانیده یکجا فرستند و بعد ازان انچه شود خیر و خیر و بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین
دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب قارن خورد از صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

مراد رسول ۱۲ — چیده ۱۲ — نام کتاب ۱۲ — پسران خانخانان ۱۲

گذارند ومیخواهم که همواره از رسمیات وحقیقیات ایشان راکه شبا روزی بگذرد مصحوب یکی

ازحاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نوید بجا نخانان رباعی

دل با تو دهم زغم بد ایشان را + وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را + در عمر من اندر سرو کار تو

شود + مهر تو بمیراث دهم خویشان را + بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت

که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در

صد هزار فرسخی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من

راه یابد فکیف در داستان و وستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا

هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیهٔ صداقت وانگاه با آن درازی سخن واین همه امتداد

زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف وقدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده

ازجهات شتی وطرق مختلف از مغتنمات روزگار اندنابسوده دست ودل خاطر بر زبان

هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خودنیست وطبیعت او را از

هجوم بدمعاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند

خود نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را به شهنشاهی در مصر

کجا دیدی + لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میدارد و بعد

از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی ونافهمیدگی بود در قبیلهٔ کرمیم

که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید

بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند

من از کوته حوصله دست نوازشش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای

من چون شد بصبح شادی آمیختن + شود سامان نقب من همه به گنج شایانی +

ای عزیز از تلخگوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهند و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم
که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسید گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نباید ساخت او بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنهٔ و معاملهٔ بقایا و انچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز بنا نیست کرد که این طرز طائفهٔ دیگرست و شما از طبقهٔ دیگر
فرد
از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانهٔ + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری +
شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بد و کلمهٔ مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح
و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
در فتح ته در زمان دیگر نیندازد که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکارند
طلبند و استدعای اینخدمت کرده ته را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملکی نظام الدین احمد
مجد دا از حسن سلوک که بایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانهٔ دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشم معنی نمی بیند
چشم ظاهر بین چه شد تا زدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش
یافت بخانخانان قطعه ذات من نقش خیال خوش نست + من مگر خود صفت ذات
توام + نقش و اندیشهٔ من جمله زتست + گوئی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری
با نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواست که من فراخ حوصله
را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل برآرد لله الحمد که سلطان فطرت برپروردهٔ خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم ویا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت
را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایات
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست در میان
آرد و اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیراندیش
زمان و دوستدار انست نموده حرفی چند مینویسد امید که خرد دوربین بسمع شریف رساند
سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما مهم ٹھٹھه را بر مهم
قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از
همرهان کوته نظر زر بنا موس خر ست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر پر مشغله
محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد
بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
تواُن گرفت بخلاف ٹھٹھه باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا
و دست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده
بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقاے عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان
دل نگرانی بمردم کومکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در
داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد اینهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار
یمین و یسار خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاه نامه و چنگیزنامه باید که باشد نه
اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلقیان
بزم کثرت که آنرا میخوانیم از خدائع نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه را
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبا روزی

شمر و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن ابیر
گرد هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیگان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان وا فرکشیدن
و پایهٔ کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان بر آمده خیر شود و دو تنخان ملازم نیک ست
بالفعل دو چیز زود باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخت و وقار در وا فزود جانی بیگ
را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرموده مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهمراهی چندی
از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را میشنوده باشد و در وقت
می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم
مهرخاموشی بر طاعتان اهل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دو ستدار
مقررست از سخن کردن سیری ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد
الشکر نامهٔ که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول
از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و
عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صدگونه شادی شد الله تعالی همیشه
آن گوهر والا می بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند وارد عزیز من درین یورشی
که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود و امید که قرض پانزده ده
بیست کرده درین شرا کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر ستنج نام بلند ست و خوا
نخواهی چون اقبال حلقه بر در چیانچه علف کشا و زر را فطرت بلند و همت و الا

ناصح و ندیم و ہمدم و ہمخوابہ شما باد العاقبۃ بالخیر زیادہ چہ نویسد بخانخانان قطعہ

دل معشوق شوریدست بر من + وزان شورش جہان را سوخت خرمن + وہان بر بند

گوش فہم بست ست + مگو چیزی کہ مے ناید بگفتن + از مطالعۂ مفاوضہ (خط ۱۲) انس (محبت ۱۲) آزردہ خاطر

شدید چہ از پیشانی الفاظ و حروف دلتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت (کاتب ۱۲)

اللہ تعالے غم و غصہ را پیرامون خاطر آن نکتہ سنج دوربین راہ ندہاد و نیز دانست کہ

از ہرزہ گوئیہای من دوستدار کہ فرط دوستے از نہانخانۂ خموشی بہ بارگاہ گفت

آوردہ است ملول دل بودہ اند چنانچہ بایما اکتفا نکردہ استدعای نوشتہای مہربانانہ فرمودہ اند

اے بزرگ زمانہ مہربانے نہ آنست کہ مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندما یار وشس

دورویان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراستہ اسباب

غفلت و ابواب مستی آمادہ سازد حاشا کہ خاطر نکتہ دان من کہ در گلشن فہمیدگے

طراوت بخش رنگ افزاے بوے آوران مرز و بوم (مراد بخانخانان ۱۲) ست از من خیرخواہ دوستدار چنین

طمع داشتہ باشد و آن خیال دیگر کہ بیکان کوے اہلیت روا ندارم بآن مقتدای

کارخانۂ اہلیت (اے نہایت نااہلان ۱۲) چگونہ تجویز نمایم کہ بر ضمیر مہر گزین رسیدہ باشد کہ مقصود نویسندہ آزار

رساندن خاطر ہمیشہ گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکہ مہربانی حقیقی آنست کہ برآمد کار و بار خود

را منظور نداشتہ حقے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا درآید مرا دبس کار دشوار

پیش آمدہ است اگر گنج دوستی کہ در معمورۂ دلست (بظاہر ۱۲) و جہت بی گم کردن بجز ابہ نشان

دادہ اند از ہجوم عوام و ازدحام مہام غبار بی تمیزی (آبادی ۱۲) نگذارد کہ بنظر مبصران روزگار درآید

حرف محبت و یکجہتے کہ بر زبان دادہ اند و گفتگوے صداقت کہ بعلم و نفتارہ

درمیان افتادہ است آن را چہ باید کرد محبت جاہ نیستم و عاشق مال نے

علاج دوستے کہ سابق ازین زمان زد خلائق شدہ است حکیم ۱۲ اس غم کے راہ غلط کردن ۱۲

که به پشه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بے قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت
آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین درین
کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و
آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگے شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر گویم زان بلغزد پاے تو + ورنگویم هیچ ازان ای وای تو +
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب (بادشاه) فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک بسگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بے فکر حواله نماید گنجایش دارد ولے قرة العین
وجود و ای مسرت الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نا اهلیت ست چه خورم که
درین نشا تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد و دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اند و جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابو الفتح
آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بماناد نبود لیکن چه کنم که
دستهاے مرا خواهی نخواهی بگفت گو وا داشت ولله الحمد آزردگے که از والا مکتوب روے
داده بود بی آنکه رنجهٔ معذرت کردند عقل دوراندیش معالجهٔ من کرد و مرا خرسند ساخت
و از شما راضے گرداند تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالے شما را خرسند داراد
بخانخانان بیت اے خواجهٔ سلام لک در زحمت ما چونے + اے معدن
زیبائی واے کان وفا چونے + بے شائبهٔ تکلف خاطر از دورے آزرده است

فتح و نصرت و مسرت شمارا خواهنده بیت ما را ایاز اغم تو هر شب + همخوابهٔ معزز است

وانکه از بی توجهی حضرت ظل الٰهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله

هیچ بالله هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود که

که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار و وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که

تازیانهٔ کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که

جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گونها در هم شد

اگر اخلاص وافر از هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود نکتهٔ این

دقیقه نمیرسید چرا بنوشتها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز

خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی

در کمال صفاست محاسبهٔ دائمی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج

معامله و شناخت پایهای مراتب روزی باد و بیست و چهارم آبان سال سی و شش نگارش

یافت بخانخانان عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل نو چون فتح قندهار و ٹهٹه و

غیر آن خجسته و مبارکباد خیال نکنند که دل دوستدار شما لحظه از احوال خیر مآل ذهول

واقع شود الله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد و از دوری

دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود نداخته از جدائی آزرده باشند متألم نشوند و

بخرسندی دوستان دوربین مردانه که آبروی دوست و برآمد مهم صاحب را مرهم جراحت

هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقهٔ گرامی را مهمانی کنند و آگوشی طبیعت

مرحوم که نیک زبون اند فرستند اگرچه میدانم که با بخت بیدار خرد بیش بین دارند اما دل محبت گزین

بیتابانه مینویسد که درین یورش بکار و دارند اول آنکه زاری دل و دامن شب را چون غذای هر روزه

وانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و همگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان ذو الفنون شستن سرگرم دارند من که سر حرف زدن کو مین نداشتم محبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر بجا نخانان

نظم ای نقاب تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آزمودم من هزاران بار بیش + بی توام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود

که از نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله جای کون سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از الکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمهٔ چند نوشتمی و مقدمه دو سه درمیان آوردمی که مخاطب من بطعم و اثر آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفهٔ نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار رند کور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادمی

رسید بیت تو آن نهٔ که دل از صحبت تو برگیرم + وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه رسیدن این نامه خرسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آن از انجالت و تقصیر و برطرف ساختن ما به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند گرد بارها مذکور شده که روش دلهائی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امر یکه مورث شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دیدن برای چه برزبانی که

کس باآن ذوفنون وقت شریک نیست و وسه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان سلمه الله تعالی در لوازم نثار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد خلل انداز این انتظام نگردانا د عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نسبت و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم نی آن خلاصه خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجا که قحط سال مردمیت اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و آنکس سجب سرنوشت در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده خاطر را که دربروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص بر آن خدمت بوده طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه اگره واقع شد نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون بار بهان
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه و دو دمان
فطرت باد بخانخانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی د علاج آن در دل تست داروی
درو در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد و در بین تست و تو بدر یوزه
گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را فسبر در آورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانهٔ و ما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و
می گردیم + گرد هر کوے بهر یک مثقال + این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای
معنے را پیش آمده بلکه گروه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده
چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کاروان
دارند وبه موجود قناعت نه کرده حریص معدوم اند دوختهٔ خود را ندیده در گرد آوردهٔ مردم
دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد و دشمن قوی دانسته با خود بزم
صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند کجروشی و سرگردانی خود را اگر نیک کاوی ازین شعبده خانه
دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی مے نهد و برادران بنی نوع خود را معد و مید ارد
والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد حاشا
که سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تیرہ رائی و سیه درونی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدے هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم الیسے که از بیعقلی در گرو انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل بسخصبت این مکنون تعیینی دارد که از خلوتسرای خاطر بمعرکهٔ قلم

وسیاهی و کاغذ در آرد و برای هدایت عالیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سررشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و
خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای
روزگار نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را نشسته شروع
در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد و تا کار از تبه رای
بیجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش
میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا فتر رفته
بیجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد در شیشه بادهٔ خودکامی و شیفتی از ان بدمست گشته چه عربده ها مینماید اگر صاحب
باچندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برکشیدهای
خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص
بر زبان صورت بکار دارند از دید این حالت کور باطن گشته شوخ خود را در زیان خود می انگارند
و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این کم خردان بمست توقع تواضعات
بیجا بی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بجانخانان بیت همی ندانم چاره فراق و نیست عجب + که هیچ زیرک خود
کرده را نداند چاره + لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که تاب بیان شدید جدائی دارد نه صبر

خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کرد که بر زبان آمدی که نه درخور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن دارد
از جوشش بصیری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زار تر چه باشد
حال + زیار رفردم ازین صعبتر چه باشد کار + میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جانم
آتش گاه است و دیده دریابار + شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر والظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه
که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا
جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
شدن ست چگویم که چه خوشحالی بدو داد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایافت
تا بندی از مسرات خود باز نمایم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند + طره شب
زرخ روز همی برگیرند + مطربان بزاوند بیان را آواز دهند + تا سماع خوش و عیشی بنوا برگیرند
المنة لله که ازان یگانه زمانه هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که از
بابر که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال
کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن
اقبال مند روشن گشت که نبردهای مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبه
آن یگانه زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطرنشان
ظاهر بینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایه اعلی منصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولا
بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و باچندین بیگانه طرح دوستی نفس الامری انداختند
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت و بی تقریب نمیباشد

اکنون برحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب
شرح دهم اکنون هرچند زودتر مرزا را بملازمت آورند سودمندتر و بهتر خواهد بود زیاده چه
نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در بادهٔ کامروائی هوش
افزای نصیب گرداینده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم تر گرداناد والله بس
مابقی هوس دوازدهم آذرماه الٰهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت
بخانخانان شعر بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم +
من خود مدتیست که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت
دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع
می تراود چکنم انچه در آوند من ست + والحق از انجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن
شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست
ازین تراوش بی اختیاری آزردگی به خاطر راه نمیابد اما حقیقت کار آنست که
صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند
این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت یا البطراز نیست که عیب آنرا
نادانسته وانماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شرهٔ سخن گفتن بآن دانش پسند
دوربین خویش بیتاب داشته بدرازنفسی موصوف دارد واویلا من فنون النفس الامارة آدم
برسر گزارش بعضی معاملات اول انچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود است و انچه درباب مناشیر
مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبه تکلف انچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت
داشت در معنی یکی بود سپاس نخانان منت خدای را عز و جل که بتدبیرات شایسته و ترددات
بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری
دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد
چه حاجت که من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه
جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق نشناس چون شعله خس بقای ندارد و همان بی بقائی او جزای کافیست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را بتقدر و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را
به بنیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان
پوشیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بچندین
تگ و دو و جنگ و جدل و لفنون تدابیر صائبه صورت میباید آنست که ترازوی انصاف محکم تر
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری اندازد الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربه نفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت هجوم اندیشهای
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سپاس نخانانا
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین
را در همه امور متوجه خویش دانند شمارا آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی
او را به نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند و فتنه اخبار را که صدق و کذب طراز است

دریافته وقعی بران ننهند و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی
منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده
نشاط را اساس ننهند تکلیف که بد اندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی
که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشے
شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم کسی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر
جای دهند یکبارگی معامله خوش آمد گویان بپایهٔ رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را
جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع و ملکی مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند
و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است تکلیف
که بیگانها نباشد احرار از دلهای صوری احتراز نموده در سلک شده پوشان در آمده اند در بیان باب
سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست
روز آبان خرداد ماه سنه چهل پنجاه شمانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن (کراهیت دارنده ۱۲)
قاصد متنکره است و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت
آن یگانه و هر چه خفت دردمندی صوری خود را نمینویسید و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای
معدن فطرت منظورست از اندوه خواص عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کنجشک
حوصلگی های ما کرده بزرگ زادهٔ قدسی نهاد ما را از خدمت نا اهلانه این پیر عاجز معاف دارد
یا بدولتخانه فارساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سرکوب
و غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار بخم و کوزه ما
مرا + هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار + هرگاه دل حیران را جهت تحصیل کمال علاوهٔ بهشتی یافته خواهان
تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را این بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

فرق تو شد + بر محبین چون خسان زر راه نثار + اگر چه محبان امیدانند که عقل و دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را
در انچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما موت قصور ای طالب تفصیل اقصی ست
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته بخانخانان
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان
نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میر ای طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیروز ازین سه بیت آن راه یافته ملک
امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان +
هر که دلش تنگ بیاید ز بند + دارو تلخش دهم و سودمند + وانکه خوش آمد طلبد نیز هست +
لیک شکر رخنهٔ تپ را نه بست + واین صبح که بیاد شما نشار باده دارد باین بیت عطار گاه
خم خم باده مینوشد وگاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیض شحنگی
راضی شده + ذوق وهی وشوق امروز نگاشته آمد امید که نشاء این دو خم معنی سرگرم سازد
والسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان
آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست ونگهبان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه
وکسری ابسر حد عدم برده باز برفراز وجود آورده در دفع ضعف و اعضای قوت ست امید که
این رجوع باعث اهتداء و هدایت شود از انجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود
خاطر را التعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
وصد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سر میشد

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نیافت چون تکلف درمیان نیست و اتصال معنوی
برکمال منیجو است که ازین ضعف کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از
احوال خیر میگرفت امتداد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین
احوال خیر آل ایشان دارا د غرهٔ شهر رجب قلمی شد بخانخانان چهاردهم آذر ماه الهی سنه
سی و شش والا نامهٔ که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال
و نصرت رقمزدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان
درآمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند
و شادان گشتند فرد امروز روز شادی امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال کل +
از آن باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند
ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان بآگاهی و آداب فاضله
پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بود
باحسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی بوجه
بدیع وجه بعید است لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ آسمان
در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره
کجا خرسندی میشود میگویم که طبیعت مرا خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من هر متاع
را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر نیاورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت
بحر آشام استسقا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند بیتانه میزند فرد خمار بیحد من بحرها
همی طلبد + که نیست جان مرا ز طلبهای جام کفاف + بخانخانان بیت ای شادی جان

آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران مطمح کم
نظارگی جمال جهان آرای ایشان ست اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شود شمارا
نشناخته باشد امید که عنقریب ولا را الا من ٹھٹھہ را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر
خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست
اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصلهٔ گنجشک روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض و نگشای
بدرگاه معلی ارسال دارند دوستان خیر اندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند
فرد هر لحظه و هر ساعت یک پیشه نو آرد + شیرین تر و زیباتر از شیوهٔ پیشینش + دو ستخان
را دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یک مرتبه از
جهت فرط اخلاص او که بشما فهمیده است و وقار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت و
مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملاتقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بجود و جنگی
کند و باطبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح نکند آشتی گو نه خود چه نعمت ملایی شکیبی که شایستهٔ مراتب
خدمت ست کاشکی نظر او بر اعتبار یافتها نیفتادی تا زود تر معتبر گشتی ملتبس سپه سالار خانخانان
الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت گرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود
عمداً است نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در ان هر طائفه را عبور ست اما در لوازم محبت
دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون در پیش
نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات
که مکالمهٔ روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نشاء صورت مساهله نرود و مهمانی
که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان را البته هزار کس
درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازمست آنچه در هر باب

دوستان برسمی نتوانند گرد بجائی آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان ار دچندروز

بسیج درونی آویزه داشت که لختی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر

افگار آن نقاوهٔ دودمان آگهی نهد واین بیت روم عشق که برزبان داده بودند سرمایه ساز د

بیت بگو دل راکه گرد غم نگردد + که زیرا غم زخوردن کم نگردد + ولیکن پزشکی نمودن بیمار بر

خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم

درین چیز که محکم شهر بندست + نشان ده گردنی کو بی کمندست + نه در خنبر توان سر واز کردن +

نه نتوان بند خنبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از

طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش برزند لیکن آن مایهٔ حالت گسترده ام که از

دیدگوناگون غم یکهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست

بیرون نطلبند وآنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والافطرت باشد لیکن امروز که گوهر

انصاف خاکبوس وخدیو زمان بی اندازه مدارائی وهرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگار

دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز

در زمان شایسته روزی شود دبرآمدن بهر وجوه مناسب میداند سخنانان رباعی گر دل

وهمی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو +

زانها که تو کردهٔ حکایت کنمی + رباعی هم یکروزی زغایت مدهوشی + گر خشم کنی با من و گر بخروشی +

برکردهٔ تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت ولب خاموشی + عزیز من شکر فی روزگار

را این ناشناسی صبح وجود بکدام نیر دبرگوید وچه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی برمز دایما

وبرخی باظهار وتصریح بیرون داد ومخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت وهرگاه بشما هم مدارائی

باشم ببین یا که سرگرانی نمایم چون ایزدی همال سخت مهر وسست خشم آفریده است بهمین ولاویز گفتار

آشتی کردم اما بشرطیکه زود تر آیند و دیگر گشت راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندے و پاک
نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچپور درین نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار
آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه هربنس را
بملازمت فرستاده و سررشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار بادنک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و لشنودن
دیوافسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتے تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیاے دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن الٰهی سنه سی و پنج در موضع ٹین تحریر یافت بخانخانان خاطر
حقیقت پیرای را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چه گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود
نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت
واقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت
فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش
را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت بل
مایهٔ رضامندی و خرسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بهجت افزای باشند
چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعة مزاج شناس داروی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین
خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سرارست نوشتن نامه
در از بنواب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای آنقدر
از کجا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زود دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان
نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از انکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و
سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورد و الا من خموشی را گجا سر حرف زدن
لکنونات ست بیت همه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد + من بو الفضول معجب تو
بگو که در چه کارم + کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آورده محاسبه
شبا روزی روز افزون باد سخناسنجان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه
تپش خود را در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود
از خساست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست
راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و دل انصاف گزین رفته باشد
و اگر رهین کذبست قطع نظر از انکه در مجمع رموز دانان ملاء اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد
بزرگ زادهٔ اصالت منش را بغلامی قحبهٔ رعنای جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن
سربلند معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب
نفرموده اند از ان چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه نادمم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول
بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب و در بی توجهی آن گرامی دست تشنگی نه مخاطب
و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود زیاده
چه نویسد سخناسنجان نظم ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامهٔ آن والا دودمان
سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانید
و گزیده غذای روح سرانجام شد و هم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری را جان داروی

نیز ملاقات و مهاجرت برابر است و درین صورت در عدم طلب هم شما ممدوح اید و هم من محمود ام ۱۲ منه کمال اشتیاق و خواهان صحبت من مودید و نارسائی خود عتاب

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی درونی شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان آگهی را باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بختافروزی را از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده ترباد در خوبهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک و ستیاری بهتر چه که برابر آن نبود همواره خاطر قدردانان از آن گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمان خودآرائی را که نه بر آهنگ ضمیر خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آداب گشایش پذیرفت شنید ای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگزارم من جای دیگر و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با همعنی کج گرایهای کوتاه اندیشان روزگار شگرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری دم این بوم یکسو

قطعه

لبالب ست دهانم ز ماجرای چند ـ که غیر با لب خود با کسی نیارم گفت + شکایتی که ز ابنای عهد هست مرا + بگویم و نکنم شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام + سزای هیچ نیند و هیچ نیارم گفت + نی نی چرا حرف بیدانشی میرود و از درون صافی گله میتراود و هنگام ثناگستری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری گرد فتوری برخاسته باشد و چون بیدانشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران زدهٔ آرزومند را بحضور قدسی میخوانند این مژدهٔ والا چگونه در بین قطار کشد و ششم نام بر نهد دولتیست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطر خوشی چه برشمارد و چه بازگذارد زمان دیدار نور افروز بزودی روزی باد زیاده نوید بخانخانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال میرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند

از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری

ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام داد ابوالفضل چه از مقام

نفس الامر وچه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما اولاد صحبت شما ثانیا استدعا مینماید والسلام

بخانخانان انشاء الله با شماست نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده اید بل ازان نمط که در مرضیات

او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آن ست

که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینید پس از انحراف

مزاج چندروزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا ننهاده مبنی حقیقی

از داور جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدرت

معجون روحانی اطباع نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سررشتهٔ

محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا ور گردانید لنت شفای صوری و معنوی روزی باد بست

و نهم فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت بخانخانان

مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید

اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی

باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دسته بیت

که آدم عشق خلاصهٔ دوم درین روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل پریشان مطمئن گروه

بود با آن مخاطب خود مینویسد **نظم** گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت

ایجان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک

خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آزموی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی

قهر خداست + رنج کوری نیست آن مهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زحم آورد +

من ندیدم در جهان جست وجوی + هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معکم اینما کنتم بیست و یکم

فروردی ماه آلهی سنه سی وهشت قلمی شد بنخانخانان توانگری خاطر وصحت بدن باهم متفق

بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی بردهٔ راه نرفته ملک معانی باد وهمت عالی نهمت

چون فطرت جلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادهٔ خرد شواد امشب از سواد پیشانی گرانی جسم

وبر آشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند مید انست بدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس

ایشان ست باندک پرهیز جسمانی وبقلیلی از محاسبهٔ نفسانی تا این زمان نه پاینده باشد اما

احتیاط للمراسم الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود ومفرح ایشان گشت العاقبة بالخیر

بنخانخانان دیروز وامشب که باول لبس بیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت

خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند بحمد الحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامده

اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور وحضور آن بزرگ خرد ست لیکن برای اندوه

رسمیات روزگار ست اگرچه از مشرب اهلیت بفرسنگها دور ست اما در مذهب اهل تعلق رسمی

پسندیده از محاسبهٔ زمان بیداری وهنگام خواب بروزنامچه گذشته وآینده مبصرانه نظری انداختن

ضرورست واز اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت

از عمر ودولت ونصرت کامیاب باشند والسلام بنخانخانان الله تعالی از بیلا خطلگیهای

ترکانهٔ آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت وشورش افزای اهل محبت نگردند فراست

درست وعقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت ومقبل را در مسرت اندازد نوشته آمد

احتیاط کامل واستغنای تام مغلوب محبت شده در واهیهٔ کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و

صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند دل شید امرا چه جرم + مجبور استعداد را زبان کوته و

دست بریده وپا شکسته باید بیهوده مخروش وباخموشی هم آغوش باش بنخانخانان

الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپهر گرد و صورت نیست
ای عزیز آدمی زاد از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کج فهمی ساده لوحان کج بحث دید بر کاهی
عامه خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناممیزی یا نیک اختری به نیکان
اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بژرف نگاهی طومار حال پیشین و
حال را دریافته اگر نیرو دهی گردیدن پابند خود چه بهتر و اگر نه در کراوه توقف نمودن پیرایه دولت
شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایهٔ ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد در گردابی
درمانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه نمیدانم و تکلف
حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل نشان تو
مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید
که داستانهای احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از
لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیهٔ هولناک دینی بعافیت سپری گردد و از جهات
دنیوی بمضامین فرامین که برسالهٔ انگلس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بخانخانان نامه دوستی حروف
بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سرتهی منفر که نظر
بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت لختی غمزده گشت خطها
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر ست و آنچه درباب تغیر جاگیر مردم پیشوا نوشته رقم
پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سربازی و هر گاه با وجود مثل
شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر عالمیان
با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

وتوقع کم آزاری در سرشت نیست تا از دیدن ناملائم بخروشم واز جای روم اما هزار یک این اگر از شما
ببینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم وباخود بس نمی آیم آن دعوتهای پیشین واستبعاد من
شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا دخل
نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند واز دور دستها پرشها رود وکنگشها بجا آید امروز
که من در معامله باشم واز من نیز رسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
حق بجانب کیست وآنکه در ابرای ذمهٔ خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد وعجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین که بیوسته
به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان بالکلیان که از پنجهزار کس متجاوز بودند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشتهٔ ایشان حاضر ست وتفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند
همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید وچون در شاه گڑه توقف بسیار شد وغنیم
شوخی وبی آرزمی پیش گرفت همه را طلبیده وخود آهسته آهسته روانه جانب احمد نگر شد در اثنای
رواروی مردم درمیان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و دست
بردی نماید چون امر عالی رسید ونوشتهٔ ایشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز آمد وخاطر مقدس
شاهزاده را مقدم داشتم ونتیجه که داد آنکه آوازهٔ تغیر درمیان افتاد واین مردم را برهمزدگی شگرف
روی داد وآنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه
هست یا نیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت واز راه فهمیدگی وعجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدیی بجهت آوردن بیلدار وسنگتراش ودرو دگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند و اگر بجهت احمد نگر ست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصهٔ سرکار
شاهزادهٔ فیروزی مآل و دیگر مردم بیجا گیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام بیابد
و برای همین کار خزانه موجود زود تر آیند و این کار ده روزه از پیش برند و اگر من باشم خود
بوقوف من والاخواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی
کل ست و از دوستی شما رنجها برکشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات
امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و انچه در باب بازکشیدن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یا داز فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
و نزدیک نا امیدی بسر میشود و همگی تگاپوی در سوداگری میرود و باری درین آشوبگاه گیتی از
نیکو بازارگانان باشیم غنیمت ست و آنکه در باب استحکام مواد محبت دلآویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویائی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختی کمخواهشی
قدردانی دیر نخ زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مرا بدرگاه
طلبداشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته
بودم اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیرتر کشد خود زود تشریف آورند تا لشکر
و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی درمیان نهند و حالا مردم دودله اند و دکان
خیال میکنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم در صورت
تغیر و تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود و غرض
آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که ماهاے بسیار ضایع شد و
مردم بسیار پراگنده شد چون مطابق واقع نبود و تنها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم
خود از همین تغیر شوم درمیان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی از نیها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده شمایان
کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان
ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورد مفاوضه بکهتی که نام دخیرخواه حقیقی شده بود
بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند
و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد سبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه
یا آشفتگی ازنا یا تنگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد مستشار الدوله و موتمن السلطنه اعظم خان کوکلتاش الله تعالی
آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی بادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازینجهت که رابطه دولتخواهی
و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحادبخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک
باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر
که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی
محروم تواند گردد لیکن از آنجا که سلسله محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را رود
سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کمین بدرقه
عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک ستر سمان روزگار که بادل آلوده زبان
پرنگار دارند منسلک نباشد انیمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید باوجود آن نسبت خود را
از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادتست باز داشت تا آنکه درینولا بموجب حکم
عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گرداناد و لا دقیقه شناس
وخامت عاقبت آزار هوچه از مقیاس اندیشه برترست بسوی عاقبت آزردن بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در مکیال خیال در آید امید وارد دوستی و راستی و دوربینی ایشان است که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند غبار آلوده نه ساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصائح ظل الٰهی و مواعظ بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه نموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که بادرم داد و دهٔ سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج اداشود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد بعرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت می یابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از غلط تلخی حق شنوی اقتدار بیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسده‌ها که ازین روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی خیالی و وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیر اندیش رقم زدهٔ کلک التفات شده بود نهم

اسفندارماه آلهی سال سی و هفت از جلوس در ملازمت حضرت ظل آلهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرت آمیزی
که در خیر خواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج وان زمانه نسبت سود و زیان خود نیست
تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبهٔ اغراض که بیشتری از برادران
دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شور انگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کارشگرف تصنع نمیرود و ودیعت نهادهٔ دست قدرت است امید که دران نشاء
بکار آید و ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت
استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان
کار فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودآرائی
بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و ثالثاً شرارت پیشه ها را که خرد رهنمای شان تیره شده
اخلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین
باشد او را کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خود دست دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما و خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمهٔ رشد و کاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی

شمارانه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب

میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میدانند پس صد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که

در نشاء تعلق ناگزیر است بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی

دانسته بغیر ضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من کم همان طور داروی بیماری غم در اطلبگارم

و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان

داروی چند هم دارم که هر که او را برین بیعرض کنار آورد و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و

بحمایت آلهی نه در شیمه اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی ببین ای عزیز

من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و پیشتر

از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت

شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت

و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمار اندکور

میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت بیکر و آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته

حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص

درین ولا که ببدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت آلهی گشته مصدر

خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جوناگره و چه گرفتار ساختن تنو و غیر آن چه گویم که چگونه

حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور

موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما والدهٔ مقدسه فرزندان عزیز نوشته بودید

ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسید و خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض قدس سایند
که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن مما بجوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
خبر دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق
ایشان رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما
اند و کوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه
ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که گشن داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و
عزیز هنوز این طورها مینویسد و پیشتر ازین مظفرخان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند
بایستی این گله در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما درباره
آن اعتضاد السلطنة نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمود مهر که این خدمات
مفوض می شود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در خانه
باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعامله نیز
بود و همه اینها تابع او خواهند بود آنکه بدظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه بقرة العین
مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته
تذکار آن کرده نذرے که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود مؤید آنچه

نگاهداشت

مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت تمد الحمد چون از املاے سرگذشت برسم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را در نظر نیاورده گوش بر سخن
باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظهٔ بقلاوزی خرد و درین
خود راه نداده و طریق ماند و بود و نشست و خاست نوکر آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص
و آن دوستی گزیدنست و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکیمها در نامهای باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درزی و گروه بار و امثال
آن خدمت را در عوض مزد میکنند و نظر بهما و متاع دارند و شبانه روز را بگشاده پیشانی و شگفتگی
میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزے دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت
بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زور کار فرمایند چون خلیفه گشتان فرنگ و چهره داران
هندوستان که زورآوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است
سخن را بر آن نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایهٔ نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود
را که خاطر آزار یافته واهمه خود است مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در بهما و متاع افتاده
است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین
سودا زیانمند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کار شناسی و سرمایهٔ سودا بدست دارند و تکلیف که
سودمند آمده باشند دران که سود بسیار رسند و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود
مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند باو شورش میکنم که باندازهٔ دریافت خود راه سپرد و اما

اونا چار شمار را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان بر تقدیر بطور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما
نیست و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص
بادشاهی پیوسته در بارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن
با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شمار را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کننده و
نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما
بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر مذکور گنجایش
داشت در زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمیست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خواستن
که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فناپذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامه های باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر
امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه
مستولی نباشد شمار را اگر فرصت آزادی از شکر الهی و بادشاهی بهم میرسد تا بامثال
این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی
ظاهری بیقین دوست و دشمن که شمار را حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنیم

که هم شما را باندک تأمل بل بی تأمل خاطر نشان ست وقسم دوم که آنجا جز دوست منظور نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغلهٔ اخلاص جز با اخلاص
نمی پردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته
باشد مرا از دیک بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و
(برای عوض ۱۲)
فراوانی مصاحب بدیعنی خوشامدگوئی که بدی را بنیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر
باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح
خود خود گردید که گفته حکماست هر که چارهٔ اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست که
(صیغه امر مخاطب ۱۲)
در باطن او نیست و نیز چون شش در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن راست
(دنیا ۱۲)
نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده براستیها گوید کو گوش که
بشنود و چه از قدر هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیشی کجا بماند خصوصاً که اهل دنیا را از افزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامد گو دوست
گشته اند و خوشامد گو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیر اندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد
بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته راه
مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه دراز نفسی
(سخن طول ۱۲)
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که
(ای در آمدن ۱۲)
تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان
(روشن ۱۲)

گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی برجاست امنیست که دادار جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد والعاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضه
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشا این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آن
نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی میبخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین
رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال
سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان وارد زیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنة
زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن
راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه آلهی بانغار ربتاس
مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف
واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه
امیرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بروی کار آید خود
چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و او آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زنهار در امثال این امور کنگاش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد و آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم
شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته
این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند
یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند
عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته
صفات ایشان را باد و دیگی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر کومک
خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم نا راست بسیار و کار بادشاهی بسیار
اگر کومک درکار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند من اعظم
زمان نسیم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هر زه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نثار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و باد دوست
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادتمند اوقات
گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نشا رفانی نباید کرد حصهٔ

تن بخشید و بخشش بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکورست و خلاصه‌اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد و اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود و آدمی در عیب خود نابینا ست
سرمه بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که در ان بینا ترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین
وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و در نوکران
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
که نفس معرید از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد ست بس بهوش باید بود و از
آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان ویران
و راستی و درستی از انها گریزان ست و در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشا ارباب تعلق را از رسیدن
بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی با این قرار ندهند اگر نیم شب روشن
شود که غور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از دلهای شکسته که درست ترین
متاع آنجهانی ست دریوزه نموده بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس
ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه الٰهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک رهنمای
قلمی شد والسلام بزین خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شگرف را که بقانون و ربنیان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعوید محبت آرای خاطر مستمند بهجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف
جدا میکنم و نیک از بد میشناسم این درد را بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریدار
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک واتیان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هردو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان
عنایت که صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی
ازین دو ساعت توقف فرمودن لایق است و اگر بکس باندن و بکس فرستادن شما آن مهم نشست بیابد
مناسب آنست که آنرا سر براه کرده خود را به یلغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات
و عرفیات چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد بست روز روانه شد و انچه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و
نامه دلم نمیسازد + والسلام بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه آلهی سال سی و
پنج بست و ششم ذی الحجه سنه نهصد نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت
معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانه صداقت
یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت یمانا دان دوست کو دوستانرا +
غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

در شرح بدایع جانکاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لایق کیست
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه است
که دلاویز سخنان جز بر زبان نگارزبانان بی بهره خاطر نمیرود و خود در الصدد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپه سالار
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد بزین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و درازی
عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست الحمد لله
که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوست
بمزاج ناستقیم زمانه آشنا ر و نیست و جلائل و شرائف آن در حوصله تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شده
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از پزشکی معنوی
بهره وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستکام باشند بزین خان من که مقیم
آستانه الهیتم اگرچه مترسمان زمانه ببدن عنصری برسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نمیکنیم اما از نثار دنیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی نیست الحمد لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که نیکان زمانه که نااهلان کارخانهٔ شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این نه نویسد آن کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزمن خان گرامی نامه که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود ست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده وگرنه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود با آن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود ست همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار ست گزیده مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر تخت بلندی که در سر انجام

این نشا برین فرمودۀ لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روغن بهمین وجه هم آغوش آن دو رهین باشد در باب حقیقت اندوز صداقت
نقش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز مینویسم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند
خواجه راضی نباشد ما را چه کار ست گو خواجه راضی مباش و هم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه الیست
از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار ست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفا بخش معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدۀ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بے پے بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانوادۀ صلح کل با رضا یا تسلیم میگوید اندرین شکستگی
خاطر و برهنگی باطن کلمة الحق بالنفس در میان مے نهد و نفس را از جزع
افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانۀ آفاق ست وگرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمی گویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثهٔ غم فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جان
جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مواقع بدنی
سارست در چنین هنگام تفاوتے نباشد فطرت انسے را طبیعت بہیمی و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان
جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی
سعادتی باشد که در چنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفه خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه مرضی
ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره
شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند آز طیلسان بدنامی که
بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش
خوش سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج
فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بر وشهای
گرد اندوه مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کیسهٔ ماتم گساری
تا کند کجاست امروز آن روز است که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در
خموشستان باطن که اثری پیدا نیست نشان نمی دهند چه خوش فرصتیست اگر بدرقهٔ عنایت
ایزدی پے بنقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت
سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار متزجر نگرداند آری برادر عزیز من دردمند صورت
و معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت
و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را که دفتر

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبهٔ او ۱۲

اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شور شی غریب در باطن افتاد از انجاکه آن
قدر دان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه
از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی و چه
از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چه اندازد که گاه عطوفت از عالم پدری
ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه
بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون
ازین عالم تواند بود دم مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش
آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود و جز
ما در ما را بآن جهان بنا لیستی رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی
بل ذرهٔ از معامله فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین
راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام و بنای بیوفای دوست کش دشمن نواز
سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت
اقامت نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد
بتنگ و پوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ
کهنه فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار
که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاه هند وثوق تمام ست که در چنین روز ام الحوادث ازان
مسرت خانهٔ نعمای الهی میزبانی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما ازان
اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلهای
دلداریها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست غم درا

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد و بصدقات مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اٹک قلمی شد

بشیخ فیضی فیاضی

مفاوضهٔ والا تریاق مسموما نِ غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای پرمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی دار او بسد الحمد که مرا زبان جزع که شیوهٔ خرد تباه کرد هاست امتداد و نداشت در کمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای شکرست لیکن از بلند بینی و بیش روی برضا راضی نمیشود و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکرگذاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را امیدانم که ناپسندیده است و باهر که مقدمات قبح آن درمیان مینهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخشی نمی چراغی در ظلمت آبادی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل هزار بار روش پختن نان دیگر که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر با این شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این انیست صورت نه بندد و نبایت بیمزه و از معنی دور طبخ میابد سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا بمحاسبات خصمانهٔ خود خواهی نخواهی برپا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را اقتدای اعمال قدسیهٔ مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت معنی

گرداناد العاقبة بالخیر بشیخ ابوالفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر
ضعفا که باشیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خود را
از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود و را هشیار مغز گرداینده بید و انچه
از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این را نگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارا دو ما را توفیق خدمات
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
ازبلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصالست رقم پذیر میشود امید که بعافیت
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت انچه از دوری صوری آن
اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیدهٔ حقیقت بین
نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علی
که بدارج منصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص
ازین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات آلهی که به وسیلهٔ
دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرورشما حقیقت حقانیت وبزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان دوردست
ونگارخاطران حق طلب گشته آنگروه را ازبادیهٔ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاه راه هدایت
ونزهت سرای یگانگی آوردن وموردانواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگرازین
دوری ضروری آزرده دل باند ازنیک اندیشی وخیریت عالیان بهره نداشته باشند امید
که عنقریب بصحبت ومسرت وحصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیارست وچون مسافت
دوررست درفرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش و
دیدهٔ دانش وبنیش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادرگرامی
بادیروز آنچه درآویزهٔ طبیعت وفطرت نوشته بود وشکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول
حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هرکه آهنگ آن دارد که با ناملائم روزگار و
برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورده
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد وشر وخیر برابر وشر غالب چون
شرخالص طراز هستی نگیرد هرچه برفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود وشهر آینه عاقل را
باخیر غالب اگرازشورش طبیعت دوستی ویکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد وچرا
نشود ولیکن ازتیرگی غفلت وخویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد واگرخراشش نزهتگاه
رضا وتسلیم دردل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید وتکریر نظر کند
که فاعل حقیقی جزایزد دیهمال نیست لاموثر فی الوجود الا الله طبیب باشناسا که معالجهٔ او متوهم
است هرتلخ دارد که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند ومنت پذیرند وادار جهان آفرین
آنچه بدو بفرستد چگونه وچرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را ونظرست
وکم کسیے باشد که ازان بهره نداشته باشد یکے حواله بخدائے کردن واورا

دیدن دوم دو چشم از و پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و رضا
و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت در آنکه در افزونے دید
اول جستجوے سخت کند و تگاپوے اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی اسد تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوے و عادت
اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سراے دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکے سر
بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکے آزرده نباید بود دوشش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه رسیده از ین حیثیت
که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما از ین جهت که آن اشرف برادران
بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم گشت اسد تعالے شفاے کرامت کناد
بشیخ ابو الخیر اسد تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخدا ے کریم کارساز
سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید و
در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظهٔ غفلت نزده در خبرداری
فقراے باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزهٔ دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگے من
چیزے نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشے سپرند که
موجودات طراز خیر غالبے دارند آدمے از خود بینی شناسا نے آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابو الخیر همگی اندیشه و خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته
خود ها بیدار ے نمایند و در تحصیل خواهشهاے زمانے و بر آمد مقاصد صورے هرگز

ابو الفضل فروغ

باہیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور مے آرد لیکن اہل تعلق را لختے
دل باسباب نہادن ناگزیر آمد بیرخود را بجز حفظ ظاہرے چیزے نشمرند وچشم دل
بہ نیرنگے تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بہره برگیرند و مجذوبان
وخدا جویان رسیده نیایش نمایند و ہمت خواہند به شیخ ابو البرکات
اے عمده برادر کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و در صورت و معنے از خواہش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن ست که جمیع برگزیده ہائے الٰہی که بدرجهٔ
قبول رسیدند ازین جهت ست ہوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم
لازم دانند و بردبارے حوصلهٔ فراخ را نگاہبانی کند و ہر کاریکه کند بے تامل
نکند و مادام که اندیشهٔ درست نماید و نیک و بد آنرا بدیدهٔ دوربین نه بیند و بدانایان
مشورت ننماید در ہیچ کارے شتاب زدگے نه کند و از اعتبارات دنیوے و
اخروے از جاه و دنیا و ہجوم مردم باده الست کارش غفلت افزائے
و ہوش ربائے به شیخ ابو الخیر برادر گرامے موفق باشند الحمد لله
که آن برادر نوشته بود که لختے فہمیده تسلی خویش نمود با ہمه جوشش و خروش
و اندوه و شادے از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
و ہمه خیر محض ست جاے سپاس گزارے خوشحالی سکسرے و اندوه گرانجانی ست
در بغلچه نوشته شد به شیخ ابو الخیر در مطالعهٔ رقیمه آن برادر بجان برابر
مسرت رو داد ہمواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم
شعور آنچنان باشند که ہرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفے درین باب گوید یا
نویسد از قسم تاکید احتیاطے باشد نه تاکید رسمے در مشقات و ترددات

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس اچون
اقبال کشوده گرد و سراسر فاعل همه چیز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر
خبیر رحیم ست هر گرفتنے که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جاے تشتت و مسرت
و خرسندی بهرسد اللهم ارزقناه چه نوید العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه است
امید که مسرور دل باشند از بیچ صلگی همراهان و بے تدبیری این گروه جگر خون ست
اول چنین بزرگے را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هر گاه فرزندان او آمدند
و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد براے چه مانند شما مرد دانائید در التیام
دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی التفاتی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خداے تعالے عقل
دوراندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الٰهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر که در ان صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهند یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
خصوصاً فوائد آهستگے و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی و شب زنده داری و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه و بابر نامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و
کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامهٔ سپاهی آراستن روز بروز افزون
شود مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که بیش از سال فلک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای
دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری
شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه
بهر دم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام ولائے
مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را به شایستگی سرانجام نمودن چه وقتیکه شاهزادهٔ
والا گهر سوار شوند چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشند و
اداب صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن متصور
نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشتهٔ خود ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیده ها و داد
مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
بریک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود
بردن نهم در خون و بی حرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن
نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ
نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیدهٔ ذاتی و فطری
ایشان ست لیکن از انجا که بعضی سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ
را بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجاے آورد از صمیم دل کار ہا سر انجام دہد امروز که بخت شمار امساعدت
نمودہ بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوہر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر
ماست خاطر نشان جہانیان سازد خواجه ادیسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید
که نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعله خس ست الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت نا ملایم و خیر خواہی جمہور انام که شعار نخبور انست نصیب کناد
بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیہمال یاور باد وہمواره بمجاسبه نفسانی که بہترین
کار ہاست موفق باشد اگر از ناملایم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و
سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از دفور دیده وری ایشان
ترقب آنکه ہمواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزہت آباد شادمانی
داشته در انجاح مہمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را
که از اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربه او احتیاج بیان ندارد بخدمت گوہر اکلیل
خلافت شاہزادہ والا اقبال ہشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجہات
دائمی ایشان مسرور فارغ البال باشد وابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بے سابقه خدمتی بعنایتہای گوناگون سربلند دارد وہمواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و درستان
معمول نباشد لیکن بجہت حکمتہای خفی و جلی داور عالم آرای میان عالم و عالمیان
شائع ساخته بلکه کار بجاے کشیده که در ارباب خلافت و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج
دارد و بنا بران این خیر خواه جمہور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارد کمتر آن راه میرود و الا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً
خط و کتابت ۱۲
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات بادشاهی نشان
عنایت و لطف الٰهی میداند و ازین که خواهش من بیرایه قبول یافته خرسند ست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانے گفته است یا
دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا که این انجهت
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میان ست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض
شما که گاهی شرف صدور میباید آزرده خاطر اند خود را بمعنی از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور میدانند چه رسمیست باستانے که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونے
اخلاص و اعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیهٔ الٰهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند چه بنده
را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
باس ۱۲
راست معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
عوام ۱۲ — ناخوشی ۱۲
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

۱۲ اشتهٔ یعنی حرف آزردگی و از دایره اخلاص و رضا جوئی بیرون گردیدن و از خدمتگزاری اغماض و اعراض نمودن ۱۲ از قد